

آخرین نقطه شهر

پرونده‌ای برای محله قائمیه



۶ راه رفتن روی شمشیردولبه توسعه

۳ بن درین پست دمیده

۲ محله‌ای گم شده در تاریخ این شهر!

۱۱ آدم‌ها نباید مثل لاک‌پشت سرشان را توی لاکشان کنند

سراغاز

را بازگو کردیم تا بیشتر بفهمیم برای این محله چه باید کرد. درک این مسئله که نیاز محله‌های این چنینی چیست، ماجرابی مهم است؛ چرا که اگر قرار است کاری برای آن‌ها انجام شود، بهتر آن است که کاری به جا و به خواست و مشارکت خودشان باشد. حرکت‌های نامناسب با فضا و آدم‌های محله‌های این چنینی نه تنها دردی را دوا نمی‌کند، حتی آدم‌ها خلأ بیشتری را حس خواهند کرد؛ حسی شبیه درک نشدن. قائمیه در تضادی درونی به سر می‌برد: از یک طرف، در قسمت ساکنان بومی و از طرف دیگر، در قسمت مهاجرنشینش، که دارای آدم‌های رنگارنگ است، با فرهنگ‌های متفاوت و متنوع در تیرگی فرو رفته است. البته خواش زندگی آن‌ها زیاد است و همین مسئله برای آنجا اسم و رسم خوبی را به جای نگذاشته و به نوعی به ورطه فراموشی سپرده است. آنچه مسلم است، این محله پیچیدگی‌های بیشتری در زیر پوست خود دارد که با این فرصت محدود به درک عمیق‌تری نخواهیم رسید؛ ولی باز هم بودن به از نبود است.

هم محله این شماره را تقدیم می‌کند به مهسا، فاطمه، یلدا، ستاره، مرتضی، مهدی و همه بچه‌های کوچکی که ارغوان چهار محله قائمیه که هر روز ما را با لبخندها و بدرقه‌هایشان دلگرم می‌کردند.

بعضی محله‌ها دارای ویژگی‌ها و مردمانی هستند که گویی شهر آن‌ها را به چشم فرزندان ناخلف خود می‌نگرد. آن‌ها نقطه‌های مبهمی هستند، بدون آنکه روایت یا خاطره یا حرفی درباره‌شان به روشنی وجود داشته باشد؛ حتی آدم‌های خود آن محله نیز به نوعی خودشان را بیرون از شهر حساب می‌کنند؛ در حالی که آن‌ها سال‌هاست به شهر پیوسته‌اند. محله قائمیه برای تیم هم محله با مکتب بیشتری همراه بود. ابتدا شناختی از محله نداشتیم؛ فقط آنچه می‌دانستیم حرف‌های مبهم و گیج‌کننده آدم‌هایی بود که تا حدودی از این محله خبر داشتند. کارکردن درباره این محله‌ها حقیقتاً سخت است. از هر طرف دست بزنی گویی دیوار گلی قدیمی وجود دارد که هر گام اشتباه آن را خراب می‌کند. اولین کار در محله‌های این چنینی شناخت دقیق همه جوانب است؛ پس اول قدم، گشتن زیاد و حرف زدن با آدم‌های مختلف است تا به شناخت درست‌تری از آنجا برسیم؛ شناختی عاری از احساس و بدون قضاوت. حرکت ما در چند بخش خلاصه می‌شود: از تاریخ تا جامعه کنونی محله و شناخت نیازها، پتانسیل‌ها و ناهنجاری‌ها، تا معماری و کالبد و شهرسازی آنجا. در آغاز، کمبودها نسبت به امور دیگر بیشتر به چشم می‌خورد؛ چیزی شبیه به یک درد زیرپوستی. گویی بر هر قسمت که دست می‌گذاری، درد می‌کند. به همین دلیل در این پرونده تا حدودی آن‌ها

محله‌ای گم شده در تاریخ این شهر!

گزارشی از مردمان پایین و بالای محله قائمیه



الهه باقری

به گفته اهالی بومی، افراد نزدیک دامنه کوه دنبه مهاجرنشینان این محله پناهگاه مهاجرنشینانی از شهرهای دیگر شده است



خانه و ملک در اینجا مستقر می‌شدند. بیشتر مهاجرت‌ها از فریدن و چهارمحال و بختیاری به این محله بوده است و همچنان هم ادامه دارد.

منیژه خدادادی از مهاجرنشینان این محله است که پنجاه سال دارد. او بیست سال است که به این محله آمده است. او می‌گوید: «از زمان عروسی‌ام به‌خاطر کار از کوه‌رنگ به اصفهان آمدم. در این محله، کار به کار کسی نداریم و سرمان در لاک خودمان است. زنان این محله همه کاری انجام می‌دهند: نان‌پزی، پرستاری و خانه‌داری.»

منیژه، مستاجر است و چهار بچه دارد. او در ادامه می‌گوید: «راضی هم نباشیم باید بسازیم. به قول معروف، اون آگه با تو نسا زد تو با مردم بساز.»

در یکی از این کوچه‌های باریک چند زن را دور هم می‌بینم که در خانه‌هایشان به گفت‌وگو با هم مشغول‌اند. با یکی از این زنان مهاجر باب صحبت را باز می‌کنم. او متولد ۵۸ است. خانواده‌اش از شهرکرد برای کار به اصفهان آمدند و هجده سال در این محله است. زن می‌گوید: «خانه ما آن پایین بود و دخترم را می‌خواستیم به خانه بخت بفرستیم. برای جهیزیه مجبور شدیم خانه را بفروشیم و بعد به این بالا بیاییم. قالی‌بافی می‌کنم. بچه‌های همسایه اگر درسی داشته باشند، به آن‌ها درس می‌دهم. به آشنا و فامیل نمی‌گوییم در کجا زندگی می‌کنیم؛ چون خانه‌هایمان خوب نیست و کلاسمان پایین می‌آید.» او که هم در پایین کوه دنبه و هم بالای آن سکونت داشته است، درباره این تفاوت می‌گوید: «از نظر فرهنگ فرقی ندارند. هر دو فرهنگشان خوب است. تنها از نظر وضع مالی است که پایینی‌ها چون بومی هستند، از لحاظ مالی بهترند. این بالا بیشتر مهاجرنشینانند و درآمدهای بسیار کمی دارند و قشر ضعیف و فقیر جامعه‌اند.

روز می‌آمدند و حساب می‌کردند. می‌گفتند: الباقی. می‌گفتیم: ما باغ نداریم. ما یک لته داریم. می‌گفت: کم آوردیم. می‌گفتیم: پاییز هم می‌کاریم و به شما می‌دهیم. حسابانم پاک می‌شد. الباقی و لته نداریم. بیست‌سی سال رعیتی کردم و بعد هم داخل فضای سبز شهرداری شدم. آنجا هم نایستادم.»

او درباره مردم این محله می‌گوید: «دنیا جنگل مولاست؛ هم آدم خوب همه‌جا هست و هم آدم بد. خدا خودش عاقبتمان را به‌خیر کند.»

در پایین کوه دنبه، کوچه‌های شیب‌دار را به سمت بالا می‌روم تا با افراد آنجا هم گپ‌وگفتی کنم. به گفته اهالی بومی، افراد نزدیک دامنه کوه دنبه مهاجرنشینانند. این محله پناهگاه مهاجرنشینانی از شهرهای دیگر شده است. بنا به گفته محلی‌ها، صد سال پیش یک فحطی رخ داد و بسیاری از افراد بومی این محله مُردند. مهاجرت‌هایی هم از جاهای دیگر شهر به این محله شد که این مهاجرت‌ها تا ۱۳۳۵ ادامه یافت. بعد از آن هم در جنگ مهاجرت داشتند و کارگرهایی که برای کار به اصفهان می‌آمدند، به‌خاطر ارزانی

شروشوری در این محله نبودند. در حال حاضر نیز مردم این منطقه به درد دل و مشکلات هم رسیدگی کرده و مسائل را در خودشان حل‌وفصل می‌کنند. نمی‌گذارند در این محل کسی به بن‌بست برسد.

در قدیم خانم‌ها، خانه‌داری کرده و تعداد کمی قالی‌بافی می‌کردند. آنان با مرد خانه‌شان دست‌به‌دست هم می‌دادند و یار و یاور هم می‌شدند. اهل محله اینجا همه‌شان خوب‌اند و از ارث و میراث پدری‌شان، باخدا بودن و ایمان را ارث برده‌اند. از زندگی راضی‌اند؛ ولی نسل‌های جدید، مثل باباها و باباجان‌هایشان نیستند.»

عباس علی ملابیک که گوش‌هایش هم به خوبی نمی‌شنود و مجبور هستم پرسش‌هایم را چندین بار تکرار کنم، با صدای بلند می‌گوید: «شغلم رعیتی بود و همه چیز می‌کاشتم. کسی می‌گفت: اسمالم نشد! می‌گفتیم: خب. می‌رفتیم برایشان میوه‌ها را صندوق‌بندی می‌کردیم. یخده [کمی] پول کرایه کارگر حساب می‌کردند و یخده آن هم ظهر نان و کباب می‌خوردند و می‌رفتند و بعد بیست

هر محله در این شهر برای خودش قصه‌های بسیاری دارد که ذره‌ذره تاریخ آن را ساخته و پرداخته است. محله قائمیه در جنوب غربی اصفهان و در دل کوه دنبه قرار دارد. کوه دنبه از طرف شمال به رودخانه زاینده‌رود و کوه آتشگاه اشرف دارد. بنا به گفته جعفری‌زند در کتاب «اصفهان پیش از اسلام»، درباره کوه دنبه در متون پیشینیان مطلبی نوشته نشده است؛ ولی تصویر آن در نقاشی‌ای که در اوایل دوره قاجار از کاخ فرح‌آباد کشیده شده، نقش بسته است و آثار سنگ‌تراشی و جاده و آوارهای کوچک حاکی از این است که در ستیغ کوه دنبه، برج‌های دیده‌بانی وجود داشته است. باتوجه به موقعیت خاص و تسلط بر راه‌های باستانی، این گذرگاه مهم از طریق ساختمان‌هایی که بر آن ساخته شده بود، محافظت می‌شد و کسانی که می‌خواستند وارد اصفهان شوند، ناگزیر می‌بایست از این راه عبور می‌کردند؛ بنابراین، این کوه از جانب جنوب غرب تا شمال اصفهان را از گزند دشمن محافظت می‌کرد.

دنبه یکی از روستاهای اصفهان بود که با پلی چوبی به روستای ماریین متصل می‌شد. دنبه جزو بخش برزورد بود. محله دنبه قسمتی از منطقه برزورد جی است. این نام در گذشته به قسمتی از شهر اصفهان گفته می‌شد که در جنوب زاینده‌رود واقع شده بود. بنا به گفته اهالی محل، دنبه آخرین محله و از «دمبه برزورد جی» برگرفته شده است.

به محله قائمیه می‌روم. به وسط محله می‌روم و پیرمردهایی را می‌بینم که در کنار فضای سبز محله و زیر آفتاب کم‌رمق زمستان نشسته‌اند. به سراغشان می‌روم.

رمضان جمالی که ۷۳ سال دارد، می‌گوید: «جد در جدم مال اینجاست. مردم اینجا قدیم‌ها شغلشان کشاورزی و دامداری بود. من خودم کشاورز بودم و بعد رفتم ذوب‌آهن. مردم در زمین‌هایشان خیار و بادمجان و گوجه می‌کاشتند. یک بنگاه هم اینجا بود. حالا صاحبش مرده و همین جوری مانده! بارهایمان را می‌بردیم در این بنگاه. بارهایمان بیستی بر چهار و چهار بر دوازده می‌کردند و همه را الباقی می‌گذاشتند و بدهکار! دیگر بچه‌هایشان نایستادند زحمت‌کشی و کار کشاورزی؛ رفتند ارگان‌های دولتی.»

رمضان درباره مردم این محل می‌گوید: «مردم سابق می‌آمدند جویای احوال می‌شدند و می‌آمدند و می‌پرسیدند: مثلاً فلانی نان تا سر خرمنت را داری؟ و طرف می‌گفت: دو تا کیسه گندم کم می‌آوریم. آن‌ها می‌گفتند: بیا خانه ما بردار و برو. این جور می‌کردند، صله ارحام می‌کردند و کاراندازی برای هم انجام می‌دادند. اینجا سابق بر این تاریخ‌هایی داشت و تخت بزرگان و بزرگ‌ترین محله بود. اگر یکی خطایی می‌کرد، می‌آوردند اینجا. در این محل کدخدایی داشتیم، کار عمران و آبادی یا کدخدای می‌شد، قانون بزرگ‌تری در آن بود و مردم خوب و مهربانی در آن عمل می‌آمدند و روی اصل پدرهایشان بودند. مردم



در نقاشی که اوایل دوره قاجار از بقایای کاخ فرح‌آباد ترسیم شده است، کوه دنبه در سمت راست، کوه تخت رستم در سمت چپ و راه باستانی در میان آن‌ها دیده می‌شود.

بن بست در بن بست دمیده

تهدید بن بست‌هایی در دل کوه دنبه



عباس کیانی

ساده بپزند و در دهانه‌ای دم در خانه‌شان بفرشند (محل زیست خود را با محل کسب درآمدشان یکی کنند) و هزاران نوع دیگر هنر و تولید که هم به گردشگر و هم به میزبان سود می‌رساند و این آغازی بر حضور بیشتر آدم‌ها در محله خواهد شد.

اگر شهرداری هم نخواهد حضوری پررنگ در این مسئله داشته باشد، تنها کافیست تعدادی زیرساخت و خدمات گردشگری در کوه فراهم آورد و یک گردشگر وارد محله شود؛ باقی‌اش را بگذارد بردوش اهالی محله و نیروهای نهفته در دل تک‌تک خانه‌ها. این طور دیگر انتهای آن کوچه‌ها و بن‌بست‌ها تفرجگاه معتادان نخواهد بود و وجهه محله به مرور زمان بهتر خواهد شد. همین حالا به انتهای خیابان قائمیه سرک بکشید، چند کارگاه و تعمیرگاه وجود دارد و کاملاً بن بست بن بست است؛ این درحالی است که کمی آن طرف‌تر، مادی و زاینده‌رود قرار دارد. اگر با یک طرح مهندسی و فکرسده بتوان این بن بست سیاه در شب را به خیابان آتشفشان در شمال یا خیابان امام خمینی در غرب پیوند داد، جریان تردد آدم‌ها، این نقطه را سرزنده خواهد کرد؛ البته با احتیاط فراوان که به خیابان یا بلواری برای جولان اتومبیل‌های سرکش تبدیل نشود؛ باید برای عملکرد انسانی آن فکری کرد. این راه‌آهالی محله کوه دنبه بدانند که محله‌شان منحصر به فرد است، محله‌ای میان عارضه‌ای طبیعی چون کوه دنبه و آن مراتع و باغات کشاورزی. همه‌اش فرصت و فرصت است. حالا که محله قائمیه بن بست در بن بست است با کمی تغییرات و کمترین تخریب و مداخله باید مسیر را برای جریان زندگی هموار ساخت. محله با رفت و آمد آدم‌هاست که سرزنده می‌شود و رونق پیدا می‌کند، نه با بن بست‌هایی در دل کوه.



مسیر گذر کوهنوردان و گردشگران و آدم‌هایی می‌شود که مقصدشان کوه دنبه است. عبور هر گردشگر به معنای رونق بیشتر است؛ حتی خانه‌داران می‌توانند به فروش تولیدات خانگی رو بیاورند، بافتنی تولید کنند، غذا و صبحانه‌ای

کوه دنبه ختم شود. در این مورد خاص با یک طراحی ویژه شاید بتوان تهدید را به فرصت بدل کرد. فرض را بر این بگذارید که کوه دنبه با آن منظره رو به شهر و کوه آتشفشان یک نقطه فعال و جذاب گردشگری شود. دیگر این بن بست‌ها

شاید ایده بن بست‌هایی ایمن در قالب و فرم Cul-de-sac با ادعای تأمین ایمنی ساکنان و محل بازی کودکان مطرح شد؛ اما کمی بعد مشکلات و نقاط ضعف خود را در عمل نشان داد؛ زیرا میزان عبورمورور که احتمال تشخیص جرم را بالا می‌برد، از بین برد؛ قطع جریان ارتباطی که آهسته‌آهسته آن نقطه را به سوی انزوا سوق می‌دهد. ارتباط میان ساخت‌های شهری مهم‌ترین اصل محسوب می‌شود و یک ساخت را به ساختاری معنادار تبدیل می‌کند. شهرملاز ساختارهای کالبدی و انسانی است که بر پایه ارتباط شکل گرفته است؛ اما در حالتی که فاکتور ارتباط از آن مجموعه حذف شود، باید نشست و منتظر بروز مسائلی ناشی از این قطع ارتباط بود.

محله قائمیه یا همان محله دنبه، انتهای خیابان کشاورز و به سوی اتوبان ذوب‌آهن جای گرفته؛ یک شاخه که به سمت شمال رشد کرده و تا دم‌دمای خیابان آتشفشان رفته است. محله قائمیه یکی از طولانی‌ترین بن بست‌های اصفهان به حساب می‌آید که خود آبیستن هزاران هزار بن بست شرقی و غربی است. محله در دامنه کوه دنبه قرار گرفته و زیبایی خطرناکی برای آن پدید آورده است. کوچه‌ها و بن بست‌های محله غالباً در شیب قرار دارد و دسترسی و حرکت در آن‌ها با مصائبی همراه است. بن بست‌ها باریک و بخشی از آن پله و بخشی دیگر آسفالت شده است و این علامت ورود ممنوعی برای هر فرد عادی و رهگذر است؛ البته این پیچیدگی و راه‌های بسته شاید به مذاق برخی غریبه‌ها خوش آید. در شهرسازی هر محدودیتی در حرکت و دسترسی مذوم شمرده می‌شود و طراحان نباید به سمت و سوی طراحی چنین فرم‌هایی بروند؛ حتی اگر انتها و امتداد گذر به عنصر طبیعی و زیبایی چون

زیر پوست محله

خلأهایی که کسی متوجه آن نیست!

در تمامی محله‌های شهر نیازها و مسائلی وجود دارد که اهالی برای رفع آن‌ها می‌کوشند و به هر طریقی که باشد آن‌ها را بیان می‌کنند تا شاید به گوش کسی برسد. محله قائمیه نیز از ماجرای این نیازها دور نیست. بخشی از این نیازمندی‌ها مربوط به کمبودهای محله می‌شود و بخشی نیز مربوط به زندگی شخصی خودشان که اغلب از وضعیت نامطلوب اقتصادی نشئت می‌گیرد. البته ناگفته نماند برخی نیازهای شخصی نیز می‌تواند با سازماندهی درست و به‌جا حل شود؛ اما محله قائمیه از آن محله‌هایی است که اهالی نیازهایشان را فریاد نمی‌کنند و همه چیز در زیر پوست محله اتفاق می‌افتد. اهالی تا حدودی به نیازهای اصلی‌شان اشاره می‌کنند؛ اما این کمبودها و ضعف‌ها بیشتر و حتی ریشه‌ای‌تر از آن چیزی است که می‌گویند. عمده شکایات‌های اهالی موارد زیر است:

اول قدم باید به سراغ ستارگان هنوز روشن قائمیه، یعنی کودکان آنجا، رفت. خوشبختانه دائم صدایشان می‌آید: از پله‌های کوچه‌ها بالا و پایین می‌روند، دنبال هم می‌دوند یا روی تپه‌های خاکی روبه‌روی خانه‌شان باهم بازی می‌کنند. بعد از کمی هم صحبتی با کودکان وقتی از آن‌ها می‌پرسم به چه چیز نیاز دارند همه باهم یک‌صدا می‌گویند: پارک یا یک زمین فوتبال. موقع خداحافظی بارها این خواسته خود را تکرار می‌کنند. با مادران که صحبت می‌کنم آن‌ها نیز به داشتن یک پارک برای کودکانشان اشاره و تأکید می‌کنند. دیگر اهالی نیز اساسی‌شان را داشتن راه‌های مناسب ماشین‌رو می‌دانند. خانه‌هایی که بر دامنه کوه ساخته شده‌اند این فضا را ندارند و اغلب باید ماشین‌های خود را پایین کوچه و در خیابان اصلی پارک کنند یا یک دور کامل تا

بالای کوچه بروند و برگردند تا بعد بتوانند جلوی خانه‌هایشان برسند. بسیاری از خانه‌های این محل، به هم چسبیده و در دل کوچه‌های باریک همراه با سربالایی قرار گرفته است. همین مسئله عاملی شده تا محله زیاد محل رفت‌وآمد افراد دیگری غیر از ساکنان خود آن نباشد. یکی از خانم‌ها تعریف می‌کرد: از وقتی برادرم آمده و کوچه‌های باریک این محله را دیده دیگر سراغ من نیامده است.

بافت و معماری از عواملی است که بسیار در رونق محله مؤثر است؛ البته تغییر بافت هم مهم است؛ اما تا زمانی که نیازهای درونی‌تری مثل اشتغال برطرف نشود و مردهای محله وارد عرصه کار نشوند، اوضاع تغییر چشمگیری نخواهد کرد. پس ایجاد کارگاه‌هایی برای اشتغال آنان بسیار مؤثر است؛ همچنین وجود هنرستان احمد آرام در همان ابتدای قائمیه شرایط بهتری را برای نوجوانان و جوانان به‌وجود آورده است؛ چراکه طی گفته‌های اهالی و کادر آموزشگاه، پسران تمایلی به درس خواندن در مدارس آن‌هم به صورت تئوری ندارند. وجود این هنرستان از ۱۳۷۷ این شرایط را

برای جوانان محله فراهم کرده است تا علاوه بر اینکه دیپلم می‌گیرند درس را نصفه و نیمه رها نمی‌کنند، در پایان نیز با آموختن حرفه‌ای وارد بازار کار شوند و این موضوع یکی از مثال‌های خوب در زمینه محوریت قراردادن نیاز اهالی محله است. در حرف‌زدن با مردم عده‌ای به‌طور کامل از بهبود وضعیت ناامید بودند و عده‌ای نیز به مواردی مثل داشتن مغازه، حل مشکلات فنی مثل ایجاد تأسیسات، بهبود حمل‌ونقل، نظارت بیشتر از طرف محاکم قضایی برای رفع جرائم، داشتن حداقل یک بانک و غیره تأکید می‌کردند؛ اما به نظر می‌رسد مشکل بزرگ‌تری در میان است. در قائمیه رنگ شهر اصفهان کمتر دیده می‌شود. گویی قائمیه از جامعه بزرگ‌تر جدا شده است. بنظر می‌رسد مشکلات چنین محله‌هایی را از جامعه نباید جدا کرد و یک خیال خام است اگر بپنداریم می‌توان این مشکلات را درون خود محله حل کرد. قیل از همه، مشکل قائمیه هجمه بار منفی است که درباره این محله وجود دارد. پس اول قدم نیز بازگشت این محله به اجتماع بزرگ‌تر است تا صدای اهالی‌اش به گوش برسد.

یلدا فروزانفر

نویسنده مهمان

در شهرسازی

هر محدودیتی

در حرکت و

دسترسی

مذوم شمرده

می‌شود و

طراحان نباید

به سمت و

سوی طراحی

چنین فرم‌هایی

بروند؛ حتی اگر

انتها و امتداد

گذر به عنصر

طبیعی و زیبایی

چون کوه دنبه

ختم شود

به آفتاب سلامی دوباره باید کرد

داستان‌های تسهیلگران محله قائمیه



همه آن‌ها دست یابد. زیست آگاهانه حق مسلم انسان‌هاست.
یگانه زمانی، کارشناس شهرسازی: احتمالاً بسیاری از مردم شهر، درست مثل روزهای اولی که من وارد محله شده بودم قائمیه را به یگان ویژه یا اداره نظام وظیفه می‌شناسند یا تصویر ذهنی آن‌ها محله‌ای خاکستری است؛ ولی زیر پوست محله چیزهای دیگری در جریان است. پیوند مهاجران و بومیان محله، تلفیق فرهنگ‌ها و بافت کوچه‌های شیبدار که به سمت خیابان جاری‌اند و نیز عناصر طبیعی محله داستان تازه‌ای برای قائمیه ساخته‌است. روزهای برداشت کالبدی، دریافتم که شهر زیر پای مردمان محله است؛ اما ساکنان این کوچه‌ها دیگر به کوه عادت کرده بودند؛ مسیر روزانه مردم تا خانه‌هایشان بدون اعتراض و بدون لذت. اما این بخشی از این محله است، بخش دیگری از محله جاری است به زمین‌های کشاورزی! به ربحان، تربچه، فلفل و تاکستان دنبه. اینجا شهر است؛ اما هنوز عناصر شهری روی گلوی طبیعت پا نگذاشته‌اند و این نعمتی است که ساکنان محله به آن عادت و فراموش کرده‌اند که لذت زیبایی به راحتی نصیب همه نخواهد شد. اینجا هنوز چشم‌ها می‌توانند تالو آفتاب را ببینند، می‌توانند خنکای نسیم را از زمین‌های کشاورزی حس کنند، اینجا هنوز می‌شود امید داشت که زندگی جاری است و این ریه‌ها هنوز نفس می‌کشند! مردم این محله احتمالاً نمی‌دانند که اینجا پناه شادی و تفریح بقیه مردمان شهر است؛ مرز اتصال محله با نازوان؛ سلام به حیات و زندگی و روشنای آفتاب!

زیبا برای عکاسی است... تازه فهمیدم در چندقدمی من اتفاق‌ها و رخدادهایی هست که من شاید تا پیش‌ازین اصلاً درباره آن‌ها چیزی نشنیده بودم یا برابرم چیزی شبیه داستان‌های افسانه‌ای بوده‌اند... خانه‌های بدون هیچ امکاناتی... کودکی که داشتن یک جعبه مداد رنگی ۱۲ تایی آرزوی بزرگشان است، اعتیاد، شرمندگی یک پدر بیمار برای اینکه نتوانسته برای فرزندش گوشی یا تبلتی بخرد تا کودکش از تحصیل محروم نشود... خلاصه دردها زیادند و حوصله‌ها اندک... اما من ایمان دارم به دستانی که توانایی انجام کارهای بزرگ را دارند... دستانی که می‌توانند لبخندی هرچند کم‌رنگ را هدیه دهند...
سید محمد حسینی، کارشناس حقوقی: خاطرمد هست از روزهای اولی که الفبای حقوق را می‌خواندم یک کلمه بیشتر به چشم می‌آمد و ذهنم را درگیر پرسش‌های بسیاری می‌کرد: عدالت! عدالت! عدالت گفتنی نیست؛ عدالت را باید با چشم‌های خود دید و با دست لمس کرد. بعضی روزها در کوچه‌پس‌کوچه‌های محله قدم می‌زنم، شاید بتوانم سرنخی از وجود عدالت بیابم؛ ولی صد حیف و صد افسوس که انگار سال‌هاست درودیوار این محله روی خوش عدالت را ندیده و شیرینی بودنش را نچشیده است. اینجا محله لبخند و مهربانی است؛ باید روزها در کوچه‌باغ‌هایش قدم زد و عدالت را برای این کوچه‌ها و گذرها و آدم‌هایش به ارمغان آورد. هیچ‌کس نباید از حقوق اولیه خود محروم بماند و در محرومیت زندگی کند. آدمی حق دارد که در تمامی مراحل زندگی‌اش از کلیه حقوق خود آگاه باشد و به

هر بیننده‌ای را به سمت خود خیره می‌کند. جریان زندگی و حس رونق اقتصادی در انسان تداعی می‌شود.
کاشت انواع سبزیجات در زمین‌های هکتاری، در هر فصلی از سال پیوسته شغل ساکنان محله قائمیه است. از سال‌های دور دراز که نسل‌های گذشته در پیچ‌وخم این کوچه‌ها عبور و زمین‌ها را آبیاری کرده‌اند، هنوز نگرانی و کاشت و برداشت این زمین‌ها پابرجاست و این چیزی نیست جز تاریخ مردمان قائمیه. این روزها چیز دیگری هم توجهم را جلب کرده است: زنان بارداره محله دست‌به‌دست هم داده‌اند و با ایجاد کارگاه‌های تولیدی حتی کوچکی، رنگ تازه‌ای به کسب‌وکارها بخشیده‌اند. آنچه از همت و همدلی مردم محله دیده‌ام، کمک‌های مقطعی نبوده، رویکرد این کارگاه‌ها مبتنی بر مهارت‌آموزی و ارج نهادن به کرامت انسانی است؛ تربیت نیروهای متخصص نه به‌طور مقطعی، بلکه به‌گونه‌ای که در هر کارگاه دیگری و در هر زمان دیگری از زندگی بتوانند راه درآمدی باشد، برای ادامه زندگی.
الهه شاهین، کارشناس مددکاری: من احتمالاً تجربیاتم کمی متفاوت از سایرین است... بله! من با دفتر تسهیلگری قائمیه همسایه هستم. روزی که به‌عنوان مددکار اجتماعی در دفتر تسهیلگری مشغول کار شدم، برحسب ۱۵ سالگی که ساکن این محل بودم، تصور می‌کردم با تمام جزئیات اینجا را می‌شناسم... اما زمانی که با شرح وظایفم آشنا شدم و با چشم یک مددکار شروع به رصد محل زندگی‌ام کردم، تازه فهمیدم محله چیزی بیشتر از درخت‌ها و صدای گنجشک‌هاست... چیزی بیشتر از پاییز

نیلوفر شجاعی، کارشناس اجتماعی: اولین تصویر من از محله یک خیابان پردرخت است، درختانی سر به آسمان کشیده، یک بن‌بست و در انتهای آن دفتر تسهیلگری و توسعه محلی قائمیه! بعد کم‌کم همسایه‌ها، هم‌محله‌ای‌ها، کاسب‌ها و حتی تک‌تک کوچه‌ها و بن‌بست‌های محله. حالا باورم شده است که عضوی از محله‌ام؛ حتی همسایه‌ها نیز من را به‌عنوان یک هم‌محله‌ای پذیرفته‌اند. کارشناس اجتماعی یک دفتر تسهیلگری بودن احتمالاً در کنار همه نگاه‌های تخصصی به بافت اجتماعی و آسیب‌ها و رویکردها و راهکارها، یک بعد جالب و عمیق‌تر دیگری نیز دارد؛ داستان‌ها! داستان زندگی آدم‌های محله و هر آدم یک داستان تازه. زیستن در یک‌لایه اجتماعی نو با فرمول‌های تازه و البته نه به شکل آزادگونه، بلکه در ظاهر یک حامی و داشتن وظیفه مشخص یکی از دشواری‌های کار در دفاتر تسهیلگری است.
این یک داستان واقعی است! خیلی کوتاه؛ اعتیاد داشت. یخچال و کولر و تلویزیون خانه را به پودر سفید توهم‌زا تبدیل می‌کرد. خانه هر روز عریان‌تر از روز قبل می‌شد. خانواده‌ای نمانده بود دیگر. هم‌محله‌ای‌ها آمدند، کمک کردند و خانه دوباره خانه شد... تلویزیون و یخچال و بخاری برگشت، زن خانه برگشت و در آن خانه دوباره غذا پخته شد.
علی امیری، کارشناس اقتصادی: وقتی از کوچه‌پس‌کوچه‌های قائمیه رد می‌شوی، نسیم پیغام خوش‌سرسیزی می‌آورد. زمین‌های کشاورزی و کشاورزان بارداره، محصولات باکیفیت و دکان‌های کوچکی که کنار زمین‌های کشاورزی بنا شده‌اند، چشم

هیچ‌کس
نیاید از حقوق
اولیه خود
معروم بماند
و در محرومیت
زندگی کند.
آدمی حق
دارد که در
تمامی مراحل
زندگی‌اش از
کلیه حقوق
خود آگاه باشد
و به همه آن‌ها
دست یابد

در این محله چه خبر است؟

رویکرد توسعه‌ای تسهیلاتگران در محله قائمیه



الهه ابودی

مدیر دفتر
تسهیلگری قائمیه

همه خوب
می‌دانیم که
گشایش محلی
یک‌شبه و یک
هفته‌ای با
اقداماتی چون
اسم خیابان را
عوض کردن و
رنگ کردن در و
دیوار به دست
نمی‌آید

زمینه شهرسازی، اجتماعی، مددکاری، اقتصادی و حقوقی می‌رسیم. دفتر همچنین در حل اولویت‌های اصلی محله از همیاران محلی، تیم‌ها و جمع‌های محلی استفاده می‌کند؛ زیرا در رویکرد توسعه‌ای که تسهیلاتگران به آن باور دارند فعالیت‌های اجرایی بدون اجتماع محلی حتی اگر به ثمر هم برسد پایدار نخواهد بود. تمام هم‌وغم ما در این است که با توانمندسازی و جلب اعتماد اجتماع محلی و حساس‌سازی، خود آنان را برای حل مسائل محله خویش آماده کنیم تا هم مسائل به صورت پایدار حل شوند و هم افراد احساس تعلق بیشتری به محله خود داشته باشند؛ وگرنه سازمان‌های مختلف می‌توانند در این محله هزار هزار اتفاق انجام دهند. اقداماتی را هم که انجام داده‌اند، ارزیابی تأثیر در بهبودی عمیق این محله نداشته و ندارد.

در آخر یادآور می‌شوم دفتر تسهیلاتگری و توسعه محلی قائمیه در پی فرایندی زمان‌بر و کم‌سروصداست؛ مانند بسیاری از کارهای عمیق علمی. پیامد آنچه دفتر تسهیلاتگری قائمیه انجام می‌دهد در گذر زمان و در طی یک فرایند آهسته نمایانگر خواهد بود و هرچه مشارکت مردم محلی افزایش یابد این چرخه سریع‌تر و کامل‌تر شکل می‌گیرد.

علمی و دقیق محله به صورت کمی و کیفی انجام می‌دهد تا به پرسش اساسی «در این محله چه خبر است» با رویکردی آکادمیک پاسخ دهد و قطعاً تأکید دفتر بر یک شناخت آکادمیک (شامل برداشت کالبدی، نمونه‌گیری، تمام‌شماری، تهیه نقشه‌های جامع، شناخت کیفی موارد آسیب و...) زمان زیادی را طلب می‌کند؛ اما هیچ راه دیگری برای شناخت آن‌چه واقعا در محل می‌گذرد نیست. در مقابل چرخه بازتولیدکننده آسیب، تنها سلاح ما همین شناخت است.

اما آیا شناخت علمی تمام چیزی است که این محله نیاز دارد؟ اینکه دفاتر تسهیلاتگری با این شناخت کمی و کیفی از محله چه می‌توانند بکنند که این مهم‌ترین قسمت فرایند کار دفتر است. این دفتر تمام آنچه از انواع و اقسام روش‌های مختلف علمی به دست آورده است به پیشگاه اجتماع محلی می‌آورد تا آن را محک بزند. این دفتر معتقد است تجربه زیسته افراد محلی نقش پررنگی در فرایند توسعه محلی دارد و عملاً توسعه بدون مشارکت و نظر پایدار جامعه محلی اتفاق نمی‌افتد. در نشست‌های متعددی دفتر دستاوردهای خود را با نظر اجتماع محلی ارزیابی می‌کند و سپس همه با هم به چندین اولویت اصلی در هر پنج

کوه استوار کنارش گرفته است تا از پا نیفتد. کافی است کمی جلوتر بروید و وارد کوچه پس‌کوچه‌های پر از فرازونشیب این خیابان بشوید تا اندکی از آنچه واقعا در این محله می‌گذرد رخ بنمایید. با کمی رفت‌وآمد بیشتر در محله، سرخی گونه‌های محله کنار می‌رود و رخ زردرنگ نیازمند کمک بیشتر خودش را نشان می‌دهد. آنگاه هر روز شاهد انواع و اقسام آسیب‌ها می‌شوید؛ از بیکاری و فقر اقتصادی که گریبان جوانان محله را گرفته تا اعتیادی که بلای جان خانواده‌هاست تا زنان سرپرست خانواری که دست‌تنبالند و... همه این‌ها دست در دست هم چرخه بازتولید خودشان و آسیب‌های جدید دیگری را فراهم می‌کنند و هر روز متولیان امر را هاج‌وواج می‌کند که چه خبر است؟

از طرفی همه خوب می‌دانیم که گشایش محلی یک‌شبه و یک هفته‌ای با اقداماتی چون اسم خیابان را عوض کردن و رنگ کردن در و دیوار به دست نمی‌آید. فرایند توسعه محلی گام‌به‌گام و بسیار طولانی است. اینجاست که نقش دفاتر تسهیلاتگری و توسعه محلی به ویژه در محله‌ای با مختصات قائمیه که نمود ظاهری آسیب‌ها در آن اندک است، به خوبی روشن می‌شود. دفتر قائمیه همه تلاشش را در چندین ماه اول کار خود بر شناخت

دفتر تسهیلاتگری و توسعه محلی قائمیه شهریورماه سال تلاش شهرداری و مؤسسه مردم‌نهاد طلوع مهر و دوستی در انتهای خیابان قائمیه (محله دنبه) افتتاح شد. این دفتر پنج کارشناس اجتماعی، اقتصادی، مددکاری، حقوقی و شهرسازی به همراه مدیر دفتر دارد. به نظر من مهم‌ترین سؤال‌هایی که درباره نقش ما می‌توان پرسید این است که چرا دفتر تسهیلاتگری و توسعه محلی؟ و چرا محله قائمیه؟ در نگاه اول خیابان قائمیه مانند محله‌های دیگر اصفهان است؛ خیابانی نسبتاً طولانی با فروشگاه‌ها و مغازه‌های متعدد، طبیعتی بی‌نظیر مشرف به ناژوان و زمین‌های کشاورزی پرمحصول در انتهای خیابان که روزهای تعطیل به محل تفریحی بسیاری از افراد ساکن اصفهان تبدیل می‌شود. قیمت زمین و مسکن در آن هم مانند بسیاری از محله‌های دیگر اصفهان کم نیست و هیچ رقمه هم در تعریف محله‌های حاشیه‌نشین نمی‌گنجد. پس چرا قائمیه؟ قائمیه کجای مختصات مناطق کم‌برخوردار اصفهان قرار می‌گیرد؟ در قائمیه مانند محله‌های کم‌برخوردار اصفهان با مصادیق بارز و آشکار آسیب‌ها و خشونت‌های اجتماعی مواجه نیستیم. قائمیه انسانی است که صورتش را با سلی سرخ نگه می‌دارد و دستش را به

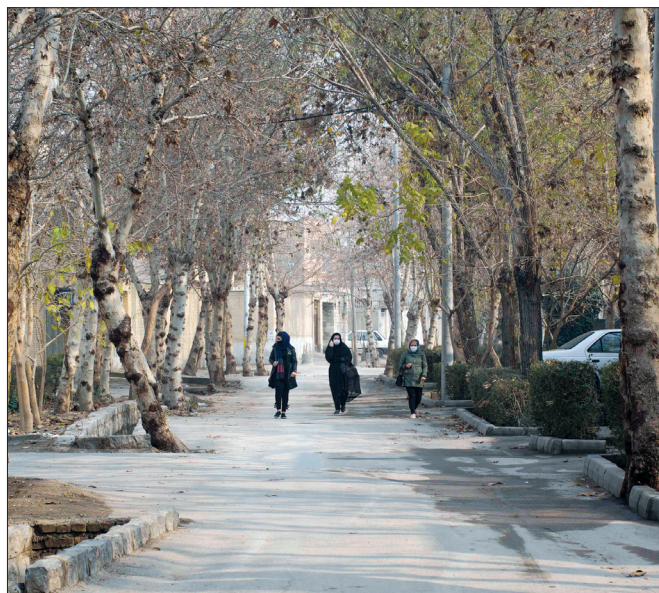
من با تو هم دردم همسایه!

روابط درون محله قائمیه

یکی از مسائلی که در محله‌ها می‌توان به آن به چشم یک سرمایه نگاه کرد، وجود روابط همسایگی در بین افراد محله است. این سرمایه توانسته عامل و محرک قوی بر دوام و رونق دسته‌ای از محله‌ها باشد. این مهم نیز بنا به پاره‌ای از شرایط به وجود آمده است. علاوه بر بومی و قدیمی بودن ساکنان، عوامل دیگری مثل کمبودها یا مورد پذیرش قرار نگرفتن ساکنان یک محله در فضای شهری، به عبارتی طرد شدن آن‌ها، باعث محکم‌تر شدن روابط درونی آدم‌های آن محله شده است.

هرچه از قسمت مرکزی شهر اصفهان دور می‌شویم و به لبه مرزی شهر می‌رویم، در کوچه‌ها این موضوع بیشتر دیده می‌شود که زنان یا کودکان دست‌جمعی در کنار یکدیگر نشسته و مشغول حرف‌زدن با یکدیگرند. در محله قائمیه نیز روابط همسایگی پررنگ‌تری وجود دارد. در کوچه‌های تنگ با سربالایی‌های نفس‌گیر، بچه‌ها یکی یکی به سمت بالا دنبال همدیگر می‌دوند. زنان نیز در طول روز از خانه این همسایه به خانه همسایه دیگری می‌روند. آن‌ها برخی از اموراتشان را با کمک یکدیگر انجام می‌دهند؛ مثل اصلاح

صورت و رفع نیازهای آرایشگری‌شان. یا حتی یکی از زنانی که قالی بافی بلد باشد به بقیه نیز یاد می‌دهد و درآمدی برای بقیه زنان ایجاد می‌کند. در این بین نیز با هم درد دل می‌کنند و حرف مشترکشان هم زیاد است. دلیل این حرف مشترک نیز سبک زندگی مشترکشان است. تقریباً از نظر اقتصادی خانواده‌ها شبیه به هم هستند؛ متوسط رو به پایین. مردان بیشترشان کارگر هستند و زنان نیز بعضی‌هاشان به تمیزکاری یا فعالیت‌های اندکی در خانه فرهنگ محله مشغول‌اند و کودکان در یک مدرسه درس می‌خوانند. در یک کلام می‌توان گفت فقر به‌عنوان دردی مشترک روابط آن‌ها را محکم‌تر کرده است. آن‌ها به نوعی علاوه بر اینکه باهم همسایه هستند با یکدیگر هم‌درد هم هستند. با دسته‌ای از خانم‌ها در کوچه فرهنگ از محله‌های روبه‌کوه قائمیه صحبت می‌کردم، یکی از آن‌ها می‌گفت: «صاحب‌خانه به ما گفته است که باید تا دو ماه دیگر خانه را تخلیه کنید و من نمی‌دانم چه‌کار باید بکنم؟ می‌توانم جای دیگری بروم؛ ولی نمی‌خواهم. به قدری به آدم‌های این کوچه وابسته هستم و برای هم مثل خواهر هستیم که دم



مهاجری که بنا به شرایط سختی که در شهر قبلی خود داشته‌اند آنجا را ترک کرده‌اند و حالا در کوچه‌های محله قائمیه گرد هم جمع شده‌اند. آنجا جمع غریبه‌هایی است که باهم آشنا شده‌اند و طعم تلخ غریبگی را با رابطه همسایگی فراموش کرده‌اند. همین روابط شکل‌گرفته برای آن‌ها نوعی تعلق به جایی را پدید آورده که با وجود کمبودهایش تمایلی به ترک آنجا ندارند.

می‌گیرد بخوایم اینجا را ترک کنیم.» یا وقتی از بچه‌هایی که در کوچه ارغوان بازی می‌کردند پرسیدم چه آرزویی دارید؟ یکی‌شان گفت دلم می‌خواهد یکی از همسایه‌هایمان برگردد. یا یکی دیگر می‌گفت دلم می‌خواهد همه محله را با لودر خراب کنم و فقط خانه خودمان و همسایه‌هایمان باقی بماند. آنچه به‌عنوان رابطه در این محله برای من پررنگ بود همین روابط همسایگی محکم است. آدم‌های



ماجر مهرجویان

راه رفتن روی شمشیر دلبه توسعه

خواست مردم کجای طرح‌های توسعه قرار دارد؟



سازاتولانیان

توسعه شهرها و پیامدهای ناشی از آن مثل حاشیه‌نشینی و زیست غیررسمی، فقر، تشدید اختلاف طبقاتی و راهکارهای بلندمدت و کوتاه‌مدتی که برای این مسائل ارائه می‌شود، مسئله تازه‌ای در محافل آکادمیک، نهادهای اجرایی و فضای رسانه نیست. اگر بخواهیم ریشه آن را واکاوی کنیم، احتمالا باید به پیشینه‌اش بازگردیم. حتی شاید لازم باشد ما را تا عصر انقلاب صنعتی و تغییر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع عقب ببریم. این رشته سر دراز دارد و وابسته به شناخت و تحلیل دقیق و درست تمام زمینه‌های دخیل در آن است که در ظرف نوشتار پیش‌رو نمی‌گنجد. اینجا هدف آن است حالا که به سراغ محله قائمیه رفته‌ایم، نگاهی گذرا به فعالیت‌هایی که چند ماهی است توسط دفتر «نهاد توسعه محلی» یا «افق نو» در این محله انجام شده است، ببندازیم. این دفتر در مهر ۱۳۹۸، زیر نظر سازمان نوسازی و بهسازی شهرداری اصفهان به مهندسین مشاور پلشیر واگذار شده و شروع به فعالیت کرده است. به طور دقیق‌تر این نوشته یکی از پیشنهادها و مداخله‌های کالبدی دفتر افق نو برای محله قائمیه را مورد بررسی قرار می‌دهد و به دنبال یافتن پاسخ یا دست‌کم نزدیک شدن به پاسخ این پرسش است که فعالیت‌های انجام‌شده در محله و مداخله‌های کالبدی تا چه حد منطبق بر نیازهای محله و خواست ساکنان آن است؟ در بحث‌های توسعه روی و برنامه‌ریزی شهری، مانور دادن روی کلیدواژه‌هایی مثل «بازآفرینی»، «مشارکت»، «ارتقای زیست‌پذیری شهرها»، «توسعه» و رجوع به تجربیات از پیش‌آموده داخلی و خارجی، راه رفتن روی شمشیر دلبه است. همواره باید توجه داشت که این مفاهیم چطور و از دیدگاه چه کسی تعریف می‌شوند؟ توسعه از دید معمار و طراح شهری با توسعه از دید اهالی محله و از دید نهادهای ذی‌ربط متفاوت است. منظور از مشارکت، مشارکت چه کسانی در طرح است؟ آیا مردم و اهالی نیز مشارکت داده می‌شوند؟ آن تجربیات از پیش‌آموده‌ای که مدام به آن‌ها ارجاع می‌دهیم در چه بستری نتیجه‌بخش بوده‌اند؟ آیا طرح سامان‌دهی پیاده‌راه رشت، محله درب‌الاحمر قاهره، محله سوهو لندن و گامچو در گره بستری مشابه به محله قائمیه در اصفهان داشته‌اند؟ آیا مسئله در راه‌حل‌ها هم بتوانند در بخش‌هایی شبیه باشند؟ وقتی روی کلیدواژه‌های یادشده مانور می‌دهیم، باید دقت کنیم که در دام مغلطه و تعمیم نیفتیم. نمی‌توانیم با مسئله‌های متفاوت برخورد یکسان داشته باشیم. قطعا که می‌توانیم از هر تجربه‌ای از پیش‌آموده‌ای درس بگیریم؛ اما اگر به حدود و ثغور این درس گرفتن، تشابه و تفاوت ایده‌ها و معانی دقیق واژه‌ها بی‌اعتنا باشیم، نتیجه احتمالا جز آورده‌ای کوتاه‌مدت (و نه پایدار) نخواهد داشت.

در طرح پیشنهادی دفتر افق نو قرار است تا چند وقت دیگر سازه‌های آن به نقاط دیگری منتقل شده و دیوار پشتی کارخانه لوله به بازارچه‌ای برای محله تبدیل شود



یکی از طرح‌های پیشنهادی دفتر افق نو برای محله قائمیه «طرح سامان‌دهی بدنه کارخانه لوله» و تبدیل آن به یک راسته فعال و سرزنده بوده که فضایی غیرفعال و نامن داشته است. در راستای این هدف، کارگاه رقابتی برای طراحی این فضا برگزار و معماران جوان و هنرمندان علاقه‌مند دعوت شد که پیشنهادهای خود را ارائه کنند تا گروه داوران آن‌ها را ارزیابی کرده و بعد به مرحله اجرا برسد. نتیجه به‌دست‌آمده از چنین روندی، نمایشگاهی در پشت دیوار کارخانه لوله متشکل از طراحی‌های محیطی و مبلمان شهری است که با مصالح بازیافتی ساخته شده‌اند. این طرح تلاش کرده است که رنگ تازه‌ای به چهره محله بیخشد و در میان اهالی انگیزه‌ای ایجاد کند و به قولی آن‌ها را به حرکت وا دارد.

یکی از راه‌های ارزیابی طرح‌های ارائه‌شده (طبق ادعای صفحه اینستاگرام افق نو) نظرسنجی اینستاگرامی و پرسیدن نظر مخاطبان بوده است. پرسش اینجاست که کدام مخاطب؟ مخاطب خارج از محله و دور از فضایی که از پشت صفحه موبایلش طرح‌ها را می‌بیند و احتمالا با توجه به پیشینه فکری و سلیقه‌ای خود نظر می‌دهد؟ مخاطبی که درگیری حذاقلی با این فضا دارد و در بهترین حالت برای دیدن این سازه می‌آید و می‌رود؟ به نظر می‌رسد در روند این تصمیم‌گیری، جای نظر اهالی محله؛ استفاده‌کنندگان مداوم فضا، خالی باشد. با اهالی محله و کارمندان اداره آب و فاضلاب که درباره نمایشگاه صحبت کردیم، نظر متفاوتی داشتند. گفتند که مشارکتی در روند طراحی و ساخت این کارگاه نداشته‌اند. موقع اجرا چند نفر از بچه‌های محل به گروه‌های اجراکننده در نصب سازه‌ها کمک می‌کنند

و مشارکت اهالی محدود به همین بوده است. همچنین گفتند که اینجا قرار بوده بازارچه شود که نشده است. البته در طرح پیشنهادی دفتر افق نو هم قرار است تا چند وقت دیگر سازه‌های آن به نقاط دیگری منتقل شده و دیوار پشتی کارخانه لوله به بازارچه‌ای برای محله تبدیل شود که این اقدامی مطابق خواست و نیاز محله است و می‌تواند به جان‌گرفتن اقتصاد آن کمک کند.

به گفته مغازه‌دارها، اهالی محله هنوز نمی‌دانند که این سازه‌ها چیست و چه کاربردی دارد؟ آن‌ها معتقدند برای برپایی نمایشگاه زحمت زیادی کشیده شده؛ اما به گفته یکی از کارکنان اداره آب و فاضلاب، بیشتر اثر بیرونی داشته است. آدم‌هایی که ساکن محله نیستند و ارتباطی با آن ندارند در این مدت برای بازدید آمده‌اند؛ ولی نقش و اهمیت آن برای اهالی محله هنوز مشخص نیست؛ «از طرفی نمایشگاه اتفاقی را در محله رقم زده؛ اما گویی به همین محدود است. تبدیل دیوار خراب کارخانه به مسیری زیبا، قدم مثبتی است که نشان می‌دهد بالاخره برای قائمیه فکری شده است. اما از طرف دیگر چنین نمایشگاهی اولویت این محله نیست.»

همچنین معنا و ایده پشت سازه‌های نمایشگاه برای اهالی مبهم بود. از آن‌ها پرسیدیم آیا می‌دانید هر کدام از این سازه‌ها چه معنایی (معنایی که گروه سازنده و اجراکننده برای طرح‌ها متصورند و در فضای مجازی مدام آن را تکرار می‌کنند) دارند؟ پاسخ منفی بود. حتی مخاطب تحصیل‌کرده‌تر و آشنا به دانش معماری نیز پاسخ داد: «من متوجه ایده نشدم. موافقم که رنگ دادن به این

دیوار امر مثبتی بوده؛ اما مشکلی از ما حل نکرده است.» به عقیده این شخص اگر خیابان‌های بهتر و استانداردتری در قائمیه کشیده شود و مغازه‌های بهتری ساخته شود (که اصولا کسی اینجا مغازه بهتری نمی‌زند) تا رفت‌وآمد را بیشتر کند و شهرداری سرمایه‌گذاری اصولی‌تر با مشارکت ساکنان انجام دهد، احتمالا نتیجه بهتر و قابل‌قبول‌تری به دست خواهد آمد.

دفتر توسعه افق نو برای محله قائمیه طرح‌های دیگری نیز در دست اجرا دارد. افق سبز، یکی از طرح‌های پیشنهادی، درصدد استفاده از ظرفیت‌های ره‌اشده کوه دنبه است و بنا دارد تفریحگاهی مناسب تمام اقشار در آن ایجاد کند. سامان‌دهی مرکز محله و پل‌عابر غرب کوه دنبه نیز از دیگر طرح‌های پیشنهادی است. ما امید داریم ضمن اجرایی شدن این طرح‌ها، پرسش‌های مطرح‌شده در ابتدای این نوشته در ذهن طراحان، متولیان و اجراکنندگان باقی باشد که «توسعه برای چه کسی؟»، «بازآفرینی بر چه مبنایی؟» و جایگاه و خواست اهالی در کجای این داستان قرار دارد. طرح‌های ذکرشده قرار است مشارکت و نقش اهالی را در محله افزایش دهد و به راستی آن‌ها را به «فضایی برای ماندن و ساختن» کسانی تبدیل کند که سال‌هاست در آن به صورت رسمی و غیررسمی زیسته‌اند؛ یا صرفا قرار است پای سرمایه‌گذار و نیروی کاری را از بیرون به محله باز کرده و آن را به فضایی توریستی برای گردشگران تبدیل کند و برای حفظ این چهره تازه ایجادشده، ساکنانش را به نحوی دیگر به حاشیه می‌رانند؟ توسعه همیشه شمشیری دو لبه است.

«فضایی برای ماندن»

تحقق صحنه حیات اجتماعی

فراخوان عمومی از میان ۸۰ داوطلب شرکت در کارگاه از اقصانقاط ایران، ۳۰ گروه ۵-۳ نفره تحت راهنمایی مشاوران، به مدت دو هفته در این بدنه شهری غیرفعال به رقابت پرداختند. همچنین این کارگاه از همراهی و مشارکت، هنرمند فرانسوی (Damien poulain) با ایده امیدبخشی در قالب دیوارنگاری و هنرمند ایتالیایی (Edorado malagig) با ایده تقویت اتحاد و همبستگی در قالب اجرای پروژه پرچم‌های متحد، بهره‌مند بود. با وجود این، بررسی بازخورد این موضوع و ارزیابی نقاط قوت و ضعف آن بسیار حائز اهمیت و در روند پیشبرد برنامه‌های آتی تأثیرگذار خواهد بود. اما در یک جمع‌بندی کلی ماحصل این رویداد، تحقق یک عرصه حیات اجتماعی است که با بهره‌گیری از خلاقیت شرکت‌کنندگان و استفاده از مصالح بازیافتی و رنگ، چهره دوباره‌ای به این عرصه عمومی بخشیده است. فعالیت‌هایی که رقم خوردن آن در شرایطی که خمودی جامعه را در بر گرفته، اتفاقی خوشایند بوده است. اتفاقی که با هم‌راه‌سازی ساکنان و کودکان محله، مشارکت و کارگروهی را برای آن‌ها به تصویر کشیده است. تصویر آموزنده‌ای که به اهمیت تفکر و خلاقیت پرداخته و ارتقای کیفیت را به هزینه سنگین وابسته نمی‌داند. در آخر باید گفت کارگاه فضایی برای ماندن، اگر تنها خواننده و مخاطب را به تأملی چند در رابطه با چگونگی و چیستی فضایی برای ماندن فرا بخواند به رسالت خود دست یافته است. امید است که این رویداد با تأکید بر تقویت حس همگرایی و تعامل مستقیم شهروندان و با هدف آشتی دادن مردم با فضاهای عمومی شهری و بحران خالی شدن عرصه‌های عمومی از حضور مردم، به صورت رویدادی سالیانه اجرا شود.



و فراهم‌سازی زمینه‌های مشارکت گسترده شهروندان، برپایی این کارگاه در یک فضای تعاملی و رقابتی تحت عنوان «فضایی برای ماندن» را به دنبال داشت. این کارگاه با اهداف ذکر شده در یک راستای غیرفعال در محله با طول ۵۰۰ متر و با بهره‌گیری از خلاقیت در استفاده از مصالح بازیافتی به همت مهندسی مشاور پلشیر و حمایت شهرداری منطقه ۱۳، سازمان نوسازی و بهسازی، معاونت معماری و شهرسازی و با همکاری و همراهی زنجیره فرهنگی هنری ایوان برگزار شد. پس از اعلام

اساس، اقدامات برنامه‌ریزی شده در محله در قالب پروژه‌های سبک و با کمترین مداخله فیزیکی، سریع، ارزان و با تأثیرگذاری بالا هستند. کارگاه رقابتی یکی از این سلسله اقدامات و رویدادهاست. در واقع ضرورت توجه به منظر شهری به عنوان عاملی مهم در ایجاد تأثیرات مثبت روحی و عقلانی استفاده‌کنندگان از فضا، کمبود فضاهای عمومی در محله و وجود یک فضای شهری غیرفعال ۵۰۰ متری و همچنین لزوم بازنگری در الگوهای سنتی مشارکت

قائمیه محله‌ای در شهر تاریخی اصفهان و زیستگاهی بهره‌مند از محیط طبیعی برخوردار است. یک مجموعه زیستی و تولیدی که میان کوهستان‌های سمت جنوب و اراضی ناآرام و رودخانه زاینده‌رود واقع شده است. بر همین اساس از نظر اکولوژیکی حوزه‌ای منحصربه‌فرد در شهر اصفهان است. اما به‌رغم وجود ویژگی‌های منحصربه‌فرد طبیعی و دسترسی مناسب در شهر اصفهان در دهه‌های اخیر با مشکلات و محدودیت‌هایی چون ناهمخوانی کالبد و فعالیت، وجود عناصر ناهمخوان شهری، کمی سرانه برخی کاربری‌ها مانند فضاهای فراغتی، نبود سلسله‌مراتب مناسب در شبکه ارتباطی، وجود فضاهای بی‌دفاع، کمبود فضاهای عمومی مناسب جهت تعاملات اجتماعی، برخی آلودگی‌های زیست‌محیطی، قرارگیری برخی قسمت‌های بافت در حریم محیط‌زیست و مشکلات اجتماعی مواجه است. این موضوع ضرورت برنامه‌ریزی و اقدام در این خصوص را روشن می‌سازد. پرداختن به بافت‌های ناکارآمد از پرداختن به واقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جدا نبوده و مستلزم برنامه‌ریزی واقع‌گرایانه است. از طرفی بر مبنای فرهنگ معماری و شهرسازی امروز و با درس گرفتن از تجربه‌های پشت سر گذاشته شده، بازآفرینی و ارتقای کیفیت زندگی، جز از طریق هم‌افزایی و همسویی تمامی کنشگران تحقق پیدا نخواهد کرد. بر همین اساس، بازآفرینی محله قائمیه را به مثابه یک رویداد بزرگ تلقی کردیم و برنامه‌ها از توجه صرف به کالبد به عرصه تأکید بر ملاحظات اجتماعی معطوف شد. تقویت مشارکت، مطالبه‌گری و جست‌وجوی راهکارهای خلاق و کارآمد و عملیاتی برای تقویت و نهادینه‌کردن مشارکت و پویایی مردم مدنظرمان قرار گرفت. بر همین

مرگ مغزی در خطوط لوله نیم‌نگاهی به شرکت لوله‌سازی قائم اصفهان



خطوط فاضلاب، افتتاح این شرکت نیاز شهر در زمینه تهیه لوله موردنظر را نیز حل کرد. مردم محلی تعریف می‌کنند که با شروع کار این کارخانه، جمعیت زیادی از کارگران دوچرخه‌سوار عصر به عصر از در آنجا بیرون می‌آمدند و به خانه‌های خود پشت سر هم روانه می‌شدند. شرایط اقتصادی مردم تغییر کرد و به دنبال آن زندگی اجتماعی بهتری نیز به وجود آمد. شرکت لوله‌سازی قائم اصفهان تنها شرکتی بوده که لوله‌های بتنی تولید می‌کرده، علاوه بر آن تا زمان حاضر نیز کارخانه‌ای در این رابطه وجود نداشته است. به هوای شرکت لوله و اشتغال در آن، افراد بسیاری از خارج از اصفهان روانه این شهر می‌شوند و در قائمیه شروع به زندگی می‌کنند. این شرکت تا روزگار حاضر نقش پررنگی در خطوط لوله اصفهان و حتی شهرهای نزدیک مثل یزد ایفا کرده است؛ برای مثال در زمانی که تصمیم بر انتقال آب از اصفهان به یزد گرفته می‌شود،

در محله دنبه یا قائمیه کنونی در حدود صد سال پیش قطعی بزرگی اتفاق می‌افتد و بسیاری از مردم در آن می‌میرند؛ اما بعد از آن خیل عظیمی از جمعیت نواحی مختلف مثل درچه وارد دنبه می‌شوند. این محله به‌طور ناگهانی با جمعیت زیادی مواجه می‌شود. به دنبال این جمعیت زیاد، اختلاف‌هایی نیز از جمله بر سر قسمتی از زمین‌های دامنه کوه دنبه بین مردم دستگیر و این محله شکل می‌گیرد. مسئولان در زمان پهلوی دوم با دیدن این اختلاف‌ها تکه زمین موردنظر را از مردم گرفته و کارخانه لوله را در حدود سال ۱۳۴۸ شمسی احداث می‌کنند تا اهالی همان‌جا در آن مشغول به کار شوند و اختلاف نیز پایان گیرد. تأسیس شرکت لوله در محله دنبه (قائمیه کنونی) حرکتی مهم در اقتصاد محله‌ای بود که تا آن زمان اقتصادش بر پایه کشاورزی جلو می‌رفت. علاوه بر این، با تغییر و تحولات شهرسازی اصفهان و ایجاد

لوله‌های انتقال همه از لوله‌های بتنی این کارخانه تأمین می‌شود. اما روزگار همیشه چهره خوشی به دسته‌ای از کارخانه‌ها در اصفهان نشان نداد. این کارخانه تقریباً تا سال ۱۳۹۶ نفس می‌کشیده و زنده بوده و صدای فعالیت آن در محله به گوش می‌رسیده است؛ اما وضعیت بد اقتصادی آن را دچار مرگ مغزی می‌کند. اجساد لوله‌های بتنی که از فراز کوه دنبه به راحتی دیده می‌شوند؛ چون قبرستانی به ردیف و بدون خاصیت کنار هم دراز کشیده‌اند. کارخانه لوله اصفهان روزگاری خانواده‌های بسیاری را از قتل خود سیر می‌کرد؛ ولی مردم می‌گویند

حالا قرار است سرتاسر زمین آن را زیر طرح‌های مسکونی ببرند. مردم محله می‌خواهند دوباره شرکت رونق گیرد؛ چراکه نیاز امروز مردم قائمیه اشتغال است. فقر در این محله زیاد است و مردمان بسیاری به دلیل بیکاری به بسیاری از معضلات و بزهدکاری‌های بیرونی شرکت لوله اصفهان جایی برای جاساز مواد مخدر متعادلان شده است. خانه‌سازی در این منطقه تا زمانی که مردم محله بیکار باشند نه تنها دردی را دوا نمی‌کند که حضور جمعیت بیشتر اوضاع را بدتر خواهد کرد.

دفتر بازآفرینی اقیق نو

بر مبنای فرهنگ معماری و شهرسازی امروز و با درس گرفتن از تجربه‌های پشت سر گذاشته شده، بازآفرینی و ارتقای کیفیت زندگی، جز از طریق هم‌افزایی و همسویی تمامی کنشگران تحقق پیدا نخواهد کرد

عارفه حیدری
نویسنده مهمان

خانه ام اینجا نیست

مردم قائمیه چه حسی به مکان زندگی شان دارند؟



افسانه دهگامه

از لابه‌لای صحبت‌های مردم متوجه شدم هربار که اتفاق خوبی برای قائمیه می‌افتد، آن‌ها حس خوبی به محل زندگی‌شان پیدا می‌کنند؛ برای مثال، ساختن سالن مطالعه باعث شده دانش‌آموزان و دانشجویان از این بابت خیالشان امن شود



متنفر باشند و بخواهند زودتر از آنجا بروند، آنجا محل زندگی آن‌هاست. خوب و بدش را می‌دانند. چه کسانی بهتر از آن‌ها می‌توانند تعریف دقیق و واضح‌تری از قائمیه بدهند و چشم‌اندازی برای آینده آنجا ترسیم کنند؟ هر حس منفی و بد می‌تواند به حس خوب و مؤثری تبدیل شود که هم چراغ امید را در دل کودکان و نوجوانان روشن کند و هم باعث شود به مرور زمان، تعریفی که بقیه از قائمیه دارند، تغییر کند.

کل محیط تعمیم داده‌اند. یعنی تأثیری را که انسان ساکن قائمیه بر آنجا گذاشته، فقط در همین قسمت منفی‌اش می‌بینند. در حالی که نقش خودشان را فراموش می‌کنند. حس بد آن‌ها از محل زندگی‌شان، ناشی از طرز فکر خیلی از مردم از آنجاست. اصولاً قائمیه را در زبان مردم جاهای دیگر تعریف می‌کنند تا زبان خودشان. اما نکته اصلی اینجاست که چه آن‌ها ساکن دائمی آنجا باشند و به آن کمی تعلق خاطر داشته باشند و چه از آن

هربار که اتفاق خوبی برای قائمیه می‌افتد، آن‌ها حس خوبی به محل زندگی‌شان پیدا می‌کنند. برای مثال ساختن سالن مطالعه باعث شده دانش‌آموزان و دانشجویان از این بابت خیالشان امن شود. ساختن مکانی جدید و مفید باعث می‌شود قائمیه به محله‌ای واقعی تبدیل شود و یک محل سکونت خالی نباشد. در مقابل، هربار که خبر تلخی درباره قائمیه پخش می‌شود، مثل خبر فلان سرعت یا توزیع مواد مخدر، به شدت به قائمیه حس بد پیدا می‌کنند. نکته تلخ اینجاست که آن‌ها حس می‌کنند کفه قسمت دوم از قسمت اول سنگین‌تر است. در واقع حس شرم به محل زندگی‌شان حس پررنگ‌تری است؛ اما در صحبت‌های هیچ‌کدام از آن‌ها جمله‌ای مشابه این را نمی‌شنوم که «من فلان کار مثبت را برای محله کرده‌ام.» آن‌ها به خاطر تصویر منفی‌ای که از قائمیه در ذهن خیلی‌ها وجود دارد، ناراحت‌اند. همین حس منفی باعث می‌شود به تأثیری که خودشان در آن محیط دارند فکر نکنند و نقش متمرکز خود را در نظر نگیرند. تعامل انسان با محیط زندگی‌اش دوسویه است؛ یک سو بر تأثیر محیط بر انسان اشاره دارد و سوی دیگر بر تأثیری که انسان بر محیطش می‌گذارد، صحنه می‌گذارد. بیشتر این افراد می‌توانند به گذشته‌شان وصل شوند و خاطرات خوبشان را بچویند؛ اما انگار درک آینده قائمیه برایشان سخت است. از طرف دیگر، می‌توانند بر تأثیر منفی یا مثبتی که قائمیه بر آن‌ها گذاشته حرف بزنند؛ اما وقتی صحبت از تأثیر خود آن‌ها بر محیط می‌شود، فقط یادشان به کسانی می‌افتد که حتی ممکن است ساکن دائمی قائمیه نباشند؛ اما با خودشان ناامنی و فساد آورده‌اند و آن را به

موضوع پژوهش‌م این بود که در یک بازه زمانی مشخص و در یک منطقه خاص، از افرادی که از آن محدوده گذر می‌کنند، فارغ از جنس و سن و طبقه‌شان بپرسم که چه حسی به منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، دارند. نتیجه پژوهش قابل‌تأمل بود. منطقه مدنظر من قائمیه بود و برای پرس‌وجو چند مکان اصلی منطقه مثل بازار اصلی را انتخاب کردم. حدود ۹۰ درصد افرادی که از آن‌ها این سؤال را پرسیده بودم با آکراه و بی‌میلی درباره قائمیه پاسخ دادند. برخی حتی از اینکه بخواهند بگویند متعلق به آن مکان هستند، طفره رفتند. برخی دیگر حسشان را توأم با شکایت و اعتراض بیان کردند. یعنی گفتند شهرداری برای ما کاری نمی‌کند یا اینجا فلان مشکلات را دارد یا فلان مکان ناامن است و... در حالی که من فقط حسشان را پرسیده بودم. از بین این افراد، کسانی که نوجوان یا جوان بودند با خجالت درباره مکان زندگی‌شان صحبت کرده و حرف خودشان را با سانسور بیان می‌کردند. یکی دو نفر از آن‌ها با صراحت گفتند که ترجیح می‌دادند جایی دیگر زندگی می‌کردند. حتی مثلاً دستگرد را به قائمیه رجحان می‌دادند. دو سه نفر از بین جوانان با اعتمادبه‌نفس بیشتری سخن گفتند. آن‌ها گفتند مشکلات قائمیه را می‌دانند؛ اما آنجا را دوست دارند؛ چون در آنجا بزرگ شده‌اند و فکر می‌کنند آینده خوبی در انتظار قائمیه باشد. از بین افراد میان‌سال و کهن‌سال هم دو سه نفر بودند که گفتند گذشته قائمیه را دوست دارند و به خاطر خاطراتی که در آنجا گذرانده‌اند در قائمیه مانده‌اند؛ اما حالا اینجا خیلی تغییر کرده است و این تغییرات را زیاد دوست ندارند. از لابه‌لای صحبت‌های مردم متوجه شدم

نظام وظیفه اصفهان

سرنوشتی که در میانه‌های خیابان قائمیه رقم می‌خورد

شده است و در این راستا جوانان کشور باید دوره سربازی را به مدت ۲۴ ماه (کمی کمتر یا بیشتر) طی کنند و بر همین اساس سازمان نظام وظیفه زیر نظر نیروی انتظامی، مسئولیت توزیع جوانان در پادگان‌های سراسر کشور را بر عهده دارد. در اصفهان این مرکز در ابتدا در خیابان استانداری (پشت عالی‌قاپو) قرار داشته و در حال حاضر در خیابان قائمیه و در نزدیکی کوه دنبه واقع شده است که از تصادف روزگاری یکی از کوه‌هایی است که قلعه ساسانی و سپاهیان اصفهان بر بالای آن به امر محافظت از شهر و مردمانش مشغول بوده‌اند. با دقت بیشتری بر نقشه اصفهان به خیابانی فرعی در کمربند خیابان قائمیه برمی‌خوریم که نامش شهدای نیروی انتظامی است. این خیابان که ادامه‌اش تا دامنه‌های

وجه تسمیه اصفهان را برخی از ریشه سپاهان دانسته‌اند و معتقدند که این شهر محل سپاهیان بوده است و از این رو بر بالای تمام قلعه‌های اطراف شهر قلعه‌هایی وجود دارد که قدمتشان به دوره ساسانی و پیش از آن می‌رسد. همین نام کافی است تا قائل برای این باشیم که مردمان این شهر از روزگاران دور با کلماتی چون جنگ، دفاع، سپاه و قشون بیگانه نبوده‌اند. گواه مسلم این حرف هم جنگ هشت‌ساله تحمیلی است و آمار بالای شهدای اصفهان. وجود دو خیابان به نام‌های سپه و آمادگاه هم گواه دیگری بر این موضوع است که اصفهان دست‌کم از دوره صفوی به بعد، همیشه یکی از مکان‌های مهم برای قشون دولتی بوده است. در روزگار ما اما بخشی از وظیفه دفاع از مام وطن بر عهده سربازان کشور گذاشته



سجاد حقیقت قهرقزی

پسرانی که گویی در طول تاریخ بخشی از سرنوشتشان دفاع از این آب و خاک بوده است و در روزگار ما این سرنوشت در محله قائمیه رقم می‌خورد. مردمان محله اما نگاه دیگری به این بخش از خیابان دارند. اگرچه بیشترشان وجود چنین مرکزی را در این بخش از محله پذیرفته و بخشی از هویت آن می‌دانند؛ اما برخی نیز از شلوغی و ایجاد ترافیک در این بخش از خیابان در ایام هفته گلایه دارند. با این حال مغازه‌هایی مثل سوپری‌ها که به فروش کالای مصرفی می‌پردازند، تردد سربازان را مایه رونق شغلشان می‌دانند و آن را مشکل خاصی نمی‌دانند. علاوه بر این راننده‌های تاکسی که سال‌هاست در ابتدای خیابان قائمیه می‌ایستند خاطرات زیادی از پسران جوانی دارند که مسیر ابتدای قائمیه تا نظام وظیفه را با تاکسی طی کرده‌اند و خوشحال یا سردرگریان بازگشته‌اند. در مجموع نگاه مردم محله به وجود این مرکز نگاهی توأم با پذیرش است و شکایتی اگر هست عمیق و جدی نیست.

کوه دنبه می‌رسد، معمولاً در ایام هفته مملو از جوانانی است که با برکه‌های سبز و سفید در گروه‌های چند نفری گرده کرده‌اند و با هم شنیده‌ها و تجربه‌های انجام‌ناده‌شان را ردوبدل می‌کنند. برخی با نگرانی چشم‌انتظار آینده‌ای مجهول‌اند که به کدام پادگان و کدام شهر اعزام خواهند شد و چه پیش خواهد آمد و برخی دیگر می‌خندند و خوش‌اند و تکرار می‌کنند که چون می‌گذرد غمی نیست. دیگرانی هم در انتظارند تا ببینند مشمول کدام بند از بندهای عریض و طویل معافیت از خدمت می‌شوند. دو سال خدمت سربازی و خدمت به مام وطن بی‌شک برای هر مرد جوانی مملو از خاطره است و این خاطرات معمولاً با بیشتر مردان تا پایان عمر باقی خواهد ماند و یکی از اولین خاطرات دوره خدمت برای پسران جوان اصفهانی مربوط به همین مکان در محله قائمیه است. چه آن‌ها که دو سال از عمرشان را در خدمت و سربازی می‌گذرانند و چه آن‌هایی که با برکه معافیت از خدمت، قائمیه را ترک می‌کنند.

گوژپشت فراموش شده شهر

نیم‌نگاهی به تجربه رونق در محله‌های کم‌درآمد شهری



سیاوش حقیقت

بازی و سرگرمی بوده است. این کار نه تنها برای کودکان مفید بوده بلکه افراد بزرگسال نیز در آن محل می‌مانند و محلی شده برای پاتوق‌های جمعی، رقصیدن و آوازخواندن‌های گروهی و فضایی برای تعاملات اجتماعی و فرهنگی. از طرفی، این فضاها مکانی شده برای هنرمندان خیابانی که با هنر گرافیتی و دیوارنگاری‌های خود از شخصیت‌های مشهور و محبوب برزیلی (اغلب ورزشکاران و فوتبالیست‌ها) سعی بر زیباسازی محله‌ها کنند.

حال با اشاره به تجارب دیگر کشورها به سراغ محله قائمیه اصفهان می‌رویم. محله قائمیه تنها محله اصفهان است که بر روی شیب دامنه کوه قرار دارد؛ درست همانند گامچون و بالات و شهر ریو که روی توپوگرافی و شیب زمین پدید آمده است؛ یعنی شیب دامنه کوه دنبه.

این کوه چرا نباید همانند دیگر کوه‌ها ستایش شود؟ مگر چه از بقیه کم دارد؟ چرا نباید نورپردازی‌اش کرد و در قالب نمادی برای ورودی جنوب غرب اصفهان به مهمانان و مسافران خوشامد بگوید؟ کوهی شبیه گوژپشتی وارونه که سرش را برگردانده و همیشه به اصفهان خیره شده است. کوهی که قائمیه را در آغوش کشیده و از طرفی ساخت‌وسازهای بی‌رویه آن را بلعیده و دید آن را به حال نابودی برده است. مازاد بر اینکه بهترین سنگ سفید تراورتن ایران را در دل خود جای داده و خوشبختانه استخراج از آن ممنوع است. وجود این کوه و این محله با این پتانسیل زیاد و در عین حال محروم، می‌تواند برای هر شهر و کشوری جذاب باشد و منبع درآمد بالایی برای ساکنان و مردمان آن محله و منطقه باشد. به راستی نباید فکری به حال آن کرد؟



بدهند که این امر کشش و اقامت گردشگر را هموار کرده و کیفیت زیست در منطقه را بهبود بخشیده است. در اغلب محلات ریودوژانیرو در برزیل، به دلیل تنگ بودن معابر، پستی‌ها و بلندی‌های فراوان و در عین حال تراکم جمعیتی بالا، کودکان بسیاری نیاز به فضای بازی و سرگرمی دارند. راهکار دولت احداث فضاهای باز (تخریب تعدادی از خانه‌های قدیمی و متروکه محله) و تبدیل آن به فضاهای

در منطقه بالات در استانبول ترکیه، همانند گامچون، رنگ‌کردن جداره‌های خانه‌ها و محله‌ها از راهکارهای اصلی بوده است. همچنین تصحیح و ترمیم تاسیسات الکتریکی و نورپردازی خیابان‌ها، سنگ‌فرش کردن کوچه‌ها و بهسازی معابر از دیگر اقدامات مؤثر بوده است. به علت بافت آپارتمانی منطقه بالات (۳ تا ۴ طبقه)، تصمیم گرفتند یک سری از آن‌ها به هاستل (هتل‌های ارزان قیمت) تغییر کاربری

در حاشیه شهرهای بزرگ در دنیا، محلات ضعیف و کم‌درآمد به مرور زمان شکل گرفته‌اند. محلاتی اغلب با بافتی خودساز و غیراصولی و فاقد قوانین شهری با تراکم جمعیتی بالا که آمار جرم و جنایت و بزهکاری در آن‌ها بیشتر به چشم می‌خورد. به گونه‌ای که این موضوع معضلی همیشگی و چالشی بزرگ برای مسئولان شهری، معماران و شهرسازان بوده است. اما به راستی چگونه می‌توان این آمارها را در محله‌ها کاهش داد و از طرفی چگونه می‌توان نوآوری و افزایش مشارکت مردم را در آن‌ها نهادینه کرد؟ شاید با نگاهی به تجارب موفق دیگر کشورها به بهبود این موضوع کمک کند و به نوعی دیگر در اینجا آزمایش، طراحی و تست شود. تجربی در سئول، استانبول، ریودوژانیرو و کیپ‌تاون. در این شهرها مسئولان شهری و متخصصان، مشکلات و آسیب‌های مختلف را شناسایی کرده و از آن به عنوان اهرم فشاری برای تأثیرگذاری و دگرگون کردن اجتماع این محله‌ها استفاده کرده‌اند. این موضوع در حال حاضر مورد توجه گردشگران و مقصدی برای آنان بوده است و از طرفی، راهی است برای درآمدزایی و اشتغال‌زایی افراد بومی که باعث کاهش آمار جرم و جنایت می‌شود.

محله گامچون در سئول کره جنوبی، تا سال ۲۰۰۹ میلادی تپه‌ای مختص به زاغه‌نشینان بود اما امروزه به عنوان یکی از مراکز گردشگری شناخته می‌شود. این کار نتیجه برنامه زیباسازی دولت برای درآمدزایی قشر ضعیف و کم‌درآمد در پایتخت کره جنوبی است. انتخاب رنگ‌های شاد و نقاشی‌های جذاب روی تمامی خانه‌ها و تبدیل خانه‌های خالی به کافی‌شاپ‌ها و رستوران‌های زیبا نیز از جمله این کارها بوده است.

جدافتاده!

بخشی از لایه‌های پنهان محله

عادل امیری

در قائمیه نوعی ناموزونی توزیع قدرت و امنیت در سایه فقر، قومیت و محرومیت وجود دارد. این عدم توازن حتی در شکل زمین‌شناسی منطقه نیز قابل مشاهده است؛ خیابانی دوطرفه که در جاهایی اختلاف سطح دارد و در شیب و نشیب قابل توجه کوچه‌های پر از بچه و ساقی مواد به چشم می‌آید. این خیابان به خاطر حضور سازمان نظام وظیفه و برخی دیگر از نهادهای انتظامی، آشنای خاطر نسل‌های مختلفی است که به سربازی رفته یا سروکارشان به اداره آگاهی افتاده است. این محله با اینکه در جوار اتوبان و در همسایگی شهرک امیریه واقع شده، در حاشیه قرار دارد و با وجود اتصال به بدنه شهر، از لحاظ فرهنگی اجتماعی جدا افتاده می‌نماید. این مسئله را می‌توان از جو خاکستری زندگی سخت مهاجرنشین، خانه‌های کوچک، نبود مراکز تفریحی، مشاغل پرزحمت مردم محلی و آسیب‌های اجتماعی فهمید. درحاشیه‌ماندن

این محله در هم‌کناری با اقتصاد خوب رشد یافته زمین‌های اطراف و در همسایگی نهادهای حافظ نظم، این پرسش را ایجاد می‌کند که چرا با وجود این موقعیت زیستی و جغرافیایی، محله قائمیه اینگونه در تارهایی نامرئی از آسیب‌های اجتماعی مانند خریدوفروش مواد مخدر، تن‌فروشی، خشونت پنهان و آشکار در لایه‌های زندگی مردم بومی و مهاجر و... گرفتار آمده است؟ آنچه در نگاه اول در گذر از این خیابان به چشم می‌آید، انبوه موتورسوارانی است که از موتورسیکلت کارکردی دوگانه را مستفاد کرده‌اند؛ وسیله‌ای برای ایجاد رعب و اظهار وجود و محملی تیز رو برای توزیع مواد و در رفتن از دست پلیس. اینجا دسترسی به هر نوع مواد مخدر از دسترسی به پزشک و مراقبت‌های پزشکی آسان‌تر است. انگار این منطقه نیز مانند مناطقی در شمال شهر اصفهان به سوپاپ اطمینانی برای انجام کارهای زیرزمینی مبدل شده باشد و مردم محلی نیز به نوعی تن به اجبار این دگرزیستی داده باشند.

قائمیه را دوست دارم

هجده سالگی‌ام برای تو

سجاد حقیقت قهفرخی

موادفروش‌هایش که لابد از سرناچاری و بدروزگار تن به بزهکاری داده‌اند. قائمیه را دوست دارم برای کارخانه لوله نیمه‌تعطیلش در میانه آن با دیوارهای بتنی و لوله‌هایی سیمانی که از بالای کوه شبیه کولونی مورچگان می‌ماند و همین به خودی خود زیباست و هیچ نیازی به چسباندن زیورآلات بر در و دیوارش نیست. قائمیه را دوست دارم برای پست غدیرش که همیشه خدا شلوغ است و درهم و برهم، اما همین شلوغی‌اش بخشی از هویتش شده است و بر جاذبه‌اش می‌افزاید. قائمیه را دوست دارم برای هجده سالگی‌ام. برای آن بخشی از سرنوشتی که در میانه این خیابان و توی نظام وظیفه رقم خورد. قائمیه را دوست دارم برای مغازه‌هایش که هنوز کوچک‌اند و بومی و بقالی نه سوپر و هایپرمارکت بی‌سروته. قائمیه را دوست دارم برای راننده‌های تاکسی‌اش که روایان قصه‌های این محله‌اند. قائمیه را دوست دارم برای همه آنچه آن نقطه‌ای متمایز در شهر کرده است.

قائمیه را دوست دارم برای کوچه‌ها و مردمانش. دوست دارم برای خانه‌ای در دامنه کوه دنبه که تمام شهر اصفهان چشم‌اندازش است. برای ساکنان این خانه که هر روز بر بالای غباری از دود سوار می‌شوند و به آسمان آبی چشم می‌دوزند. قائمیه را دوست دارم برای مردمانش. مردمانی که افتخاری به اصفهانی بودن و این‌گونه اصیل بودن‌های پوشالی نمی‌کنند. قائمیه را دوست دارم برای خاکی بودن مردمانی که به دیده تحقیر و از بالا نگاهت نمی‌کنند. قائمیه را دوست دارم که هنوز اشرافی‌گری کالای رایج مردمانش برای فخرفروشی نشده است. قائمیه را دوست دارم برای موتورسوارهایش که انگاری همگی در یک فریم ناخوابسته کاملاً سینمایی نقش بهروز را در رضا موتوری و همسفر، یکی در میان تکرار می‌کنند. قائمیه را دوست دارم برای مردانی که فرق لوتی بودن و لات بودن را به خوبی دانسته‌اند. قائمیه را دوست دارم حتی برای

کوه دنبه چرا نباید همانند دیگر کوه‌ها ستایش شود؟ مگر چه از بقیه کم دارد؟ چرا نباید نورپردازی‌اش کرد و در قالب نمادی برای ورودی جنوب غرب اصفهان به مسافران خوشامد بگوید؟

مرگ و زندگی در جوار هم

داستان قبرستان قائمیه



حنانه محمدی

از کنار مدرسه
محله رد
می شویم، یک
در بزرگ آهنی
را باز کرد و
وارد شدیم.
کلی سنگ قبر
جلوی چشم
نمایان شد و
سمت راست
که قبرستان تا
کوه، کش پیدا
می کرد



بهم گفته بودند که معتمد محلله است و کلید قبرستان هم دستش است. به خواربارفروشی اش رفتم. خودم را معرفی کردم و ازش خواستم من را به قبرستان ببرد. اذان ظهر بود؛ از سراسیمگی کوچه‌های منتهی به خیابان اصلی بالا می‌رفتم که شروع کرد به تعریف کردن: «اینجا که داریم راه می‌رویم قبلا قبرستان بوده، قبر آدم‌هایی که اولین بار آمده‌اند در این بیابان ساکن شده‌اند، ده بیست تا قبر بود تا محله بزرگ شد، قبرستان قدیمی را خراب کردند، خانه ساختند و برای دفن اموات رفتند پای کوه.»

در خیابان قائمیه چند دقیقه‌ای که به سمت غرب بروی، کنار پایگاه بهداشتی قائمیه، راه دو قسمت می‌شود. سر همین جا که رسیدیم، گفت: «اینجا قبلا مادی بوده است، آن ساختمان سبز را می‌بینی؟ غسل‌خانه محلله است. از گذشته کنار مادی دینه ساخته‌اند که یک انشعاب هم به غسل‌خانه می‌رفته و اموات را همین‌جا می‌شسته‌اند. مادی که خشک شد، رویش را آسفالت کردند و حالا با آب لوله‌کشی اموات را غسل می‌دهند. یکی که به رحمت خدا می‌رود، زنگ می‌زنیم، توی همین محل غسل داریم، می‌آید. مردم هم غسل و کفن کردن میت را ثواب می‌دانند و برای کمک می‌آیند. البته با این اوضاع کرونا دیگه اموات را می‌برند باغ رضوان، اجازه تغسیل نداریم ولی در یکی از همین قبرستان‌ها دفنشان می‌کنیم.»

از کنار مدرسه محلله رد می‌شویم، یک در

ولی این وسط مدرسه ساختند، قبرستان دو پاره شد» و از در دیگری داخل رفتیم. سنگ قبرها، پراز حجاری هستند، چه آن‌ها که جدیدترند و چه آن‌ها که قدیمی‌ترند. قدیمی‌ترها، به سبک تخت فولاد، سنگ‌های طوسی خاک‌گرفته دارند که نوشته‌های برجسته، نام و نشان میت را نشان می‌دهند و جدیدترها که سنگ‌های سفید و سیاه مرمر با چهره اموات مرد، روی مزار را پوشانده است. یکی از قبرها که به نظر تازه

بزرگ آهنی را باز کرد و وارد شدیم. کلی سنگ قبر جلوی چشم نمایان شد و سمت راست که قبرستان تا کوه، کش پیدا می‌کرد. «مردم محلی دوست دارند اینجا دفن بشوند، راه قبرستان‌های دیگر دور است.» کمی به سمت کوه رفت و گفت: «اینجا ۱۰۰ تا قبر آماده دو طبقه ساخته‌ایم، در قبرستان وسطی هم قبر آماده داریم» و راهنمایم‌ام کرد به قبرستان دوم. می‌گفت: «اینجا قرار بود به تیکه باشد،

می‌رسید، پشته‌ای خاک بود کنار قبر یک مرد، اما بی‌نام و نشان. پرسیدم: «این قبر مگه جدید نیست؟» جواب داد: «این قبر کناری، قبرپرش است، مادرش برا اینکه کسی نباید میتش را اینجا دفن کند، یک جوری خاک ریخته که انگار یک نفر دفن است. تا وقتی که مادرش به رحمت خدا برود و اینجا دفنش کنند.»

از کلیددار قبرستان درباره اسمش پرسیدم: «چه شد که از ستار ابراهیمی، به حسن سیگاری معروف شدید؟» خندید و گفت: «آقای بزرگ خدا بیامرز صدام می‌زدند حسن. آن زمان‌ها که جنگ بود، همه چیز کوپنی بود، حتی سیگار. یک روز دیدم بهم گفتن تو بیا این سیگارها را توزیع کن که هم خدا را خوش بیاد، هم خلق خدا را. به خودم آمدم دیدم برای نشانی دادن من را حسن سیگاری صدا می‌کنند و این اسم روی ما ماند.» حسن سیگاری از دوران مدرسه رفتنش برابرم گفت اینکه: «مدرسه‌ام منارجنبان بود. وقتی می‌خواستم مدرسه بروم، یک چرخ داشتم، از ته محل، با چرخ، از روی پل دینه که قدیم‌ها کابلی بود، رکاب می‌زدم. دیپلم ماشین ابزارم را هم از هنرستانی در خیابان امیرکبیر گرفتم.»

تشکر کردم و زیر آفتاب نیمه‌جان ظهر پاییز، به سمت محل قرارمان با بقیه بچه‌های روزنامه سرازیر شدم و خواندم:

**هرگز نمیرد آن دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما**

هایدی‌های پایین کوهستان

گفت و شنود با دو نسل متفاوت از دو منطقه از محلله قائمیه



غایمه میرزا امیری

این طرف کوه:

محو تماشای خانه‌ای بودم که پیچک‌های سبز جای آجرهای رنگ‌پریده را گرفته بودند. در خانه نیمه‌باز بود و این خبر را می‌داد که صاحب خانه همین اطراف است. وقتی زنی میانسال، با روی گرفته از کنارم گذشت و در چهارچوب در خانه ایستاد، فهمیدم که شاید او صاحب خانه باشد. صدایش کردم و همین سؤال را پرسیدم: «شما صاحب این خونه هستی؟» خندید و به جای جواب بله و خیر، من را به خانه‌اش دعوت کرد. جلوتر آمد و با لهجه غلیظ اصفهانی تعارف کرد که به خانه‌اش برویم. از قدیمی‌های این محلله است و به قول خودش بومی است. عاشق محلله و همسایه‌هایش است. می‌گوید همه چیز این محل خوب است: «امنیت دارد، هر مغازه‌ای بخواهیم نزدیکمان است و همسایه‌های خوبی داریم و نگرانی‌ای بابت محلله نداریم.» همان موقع یکی از همسایه‌ها رد می‌شود. معلوم است مکالمه ما را می‌شنیده. وسط حرفمان می‌پرد و می‌گوید: «نامنی می‌خواهید؟ آن بالا!» و دستش را می‌آورد بالا تا به ما آدرس پاتوق نامنی محلله را بدهد. رد دستش را با چشم‌انم دنبال می‌کنم. کوه را نشان می‌دهد.

آن طرف کوه:

راه می‌افتم همان سمتی که زن از نامنی‌اش

گفت. دقیقا آن طرف خیابانی که حرف از امنیت است، ورق برمی‌گردد و مردم جوری از نامنی‌اش می‌گویند که انگار باید به سیاره دیگری بروی. مدینه فاضله با قدم‌گذاشتن در آن سمت خیابان تبدیل به جولانگاهی می‌شود که هم حرف از فقر است و هم چاقوکشی. داخل کوچه‌های سوت و کور سرک می‌کشم. کوچه‌هایی که سربالایی هستند، خبری از آن ساختمان‌های پیچک پیچیده نیست، بوی فاضلاب می‌آید و هیچ وانتی‌ای در آن نایستاده تا اهالی محل کنارش جمع شوند و باهم گپ بزنند. از دور دوتا پسر بچه قدونیم‌قد می‌بینم. دنبالشان راه می‌افتم. صدایشان می‌زنم و آن‌ها به محض شنیدن صدایم، فرار را به قرار ترجیح می‌دهند. قدم‌هایم را تندتر می‌کنم. بهشان نمی‌رسم اما جلوتر، از داخل خانه‌ای که درش باز است، صدایشان را می‌شنوم. با مهربانی صدایشان می‌کنم. دخترک هفت‌هشت‌ساله‌ای می‌آید دم در، روی پله‌های خانه می‌نشیند و می‌گوید کار چیست؟ برایش توضیح می‌دهم که خبرنگارم و دوست دارم با آن‌ها درباره محلله‌شان حرف بزنم. آن دو پسر بچه هم سر و کله‌شان پیدا می‌شود. می‌نشینند روی پله‌های کوتاه و کوچک منتهی به خانه‌شان. می‌پرسم «محلله‌تان را دوست دارید؟» یکی از پسرها بدون فکر و معطلی

می‌گوید: «اینجا همه‌ش دعوا می‌شود!» بعد برابرم ماجرای دعوی برادرشان با یکی از اهالی محلله را تعریف می‌کنند. می‌گویند برادرشان در آن دعوا چاقو خورده و تا مدت‌ها بستری بوده. بعد یکی یکی برابرم از ماجرای چاقو خوری برادرشان تعریف می‌کنند. یک جوری تعریف می‌کنند که انگار هیجانی‌ترین فیلمی است که دیده‌اند. فیلمی واقعی که شخصیت اصلی‌اش برادرشان بوده. دختر که حالا فهمیدم اسمش ستاره است حرف پسرها را می‌برد و می‌گوید: «کلا اینجا زیاد محلله خوبی نیست!»



می‌پرسم دوست دارید در این محلله چه اتفاقی بیفتد تا شما خوشحال‌تر شوید؟ هر سه نفرشان بدون تردید و یکی یکی می‌گویند: «کمتر دعوا شود!» آن‌ها محلله‌شان را دوست ندارند. اما یک دلخوشی بزرگ در آنجا دارند: کوه! تنها تفریحشان این است که از خانه بیرون بیایند، عروسک‌ها و اسباب‌بازی‌های کهنه‌شان را زیر بغل بگذارند و از کوه بالا روند. روی کوه بنشینند و از آن بالا به دنیای کوچک آدم بزرگ‌هایی نگاه کنند که با دعوایشان دنیا را به کام بقیه تلخ کرده‌اند.

آدم‌ها نباید مثل لاک‌پشت سرشان را توی لاکشان کنند

گزارشی از فعالیت‌های خانه فرهنگ قائمیه در گفت‌وگو با خانم ریاحی، مدیر فرهنگ‌سرا



فاطمه صفری



«روحیه من از بچگی فرق داشت و این ادامه هم داشت. مثلا شوهرم می‌آمد خانه و می‌گفت چای نداریم؟ من می‌گفتم تو دوباره گفתי چای نداریم؟ بگو چای داریم؟ یا می‌گفت غذا نپختی؟ می‌گفتم بگو غذا پختی؟ من اینجوری نبودم. منفی نمی‌دیدم. من این کاری که شروع کردم به سختی بوده. اما من همیشه می‌گویم یک کاری اگر از اول روی غلطک باشد، دنیا را می‌پاکند! باید مثل مورچه کار کرد که هیچوقت ناامید نمی‌شود.»

این‌ها را فاطمه ریاحی می‌گوید، مدیر خانه فرهنگ قائمیه. زنی که تا پنجم ابتدایی بیشتر درس نخوانده و تجربه کاری حرفه‌ای هم نداشته است. به واسطه پدرش که کارخانه داشته و خانواده‌ای که در آن زیسته، به فعالیت‌های خیریه و کمک به دیگران علاقه‌مند می‌شود و تا وقتی در خانه پدر است، مراجعات زیادی برای کمک‌کردن دارد تا اینکه پدر می‌میرد و این جریان قطع می‌شود. می‌گوید: «وقتی مشکلات مردم را می‌دیدم، فکر مشغول می‌شد، اعصابم خرد می‌شد و سرم درد می‌گرفت که نمی‌توانم کاری کنم. من علاوه بر اینکه بی‌تفاوت نبودم و وجدان درد داشتم، از اینکه خودم تأمین هستم و مردمی در اطرافم هستند که در سختی زندگی می‌کنند، به مباحث دینی علاقه داشتم و در دین هم بیشتر به زکات و نیکوکاری و انفاق علاقه داشتم.»

او ساکن و اهل همین محل است. می‌گوید وقتی همه داشتند خانه‌ها و زمین‌هاشان را به مهاجران می‌فروختند و می‌رفتند محله‌های بهتر، او هم می‌توانسته همین کار را بکند و از این محله برود. اما مانده و حضورش باعث ظهور و بروز یک موقعیت نسبتا خوب برای بقیه زنانی شده که در وضعیتی نامناسب مجبور به زیستن‌اند. او معتقد است: «همه نباید مثل لاک‌پشت سرشان را توی لاک خودشان کنند و به اطراف بی‌توجه باشند. در ضمن روحیه‌ای که من دارم از همسایه‌ها و سال‌های خودم بهتر است. من حالم خوب است. احساس پیری و درماندگی نمی‌کنم. همسایه‌های من شب‌ها نشسته‌اند قندشان را اندازه می‌گیرند و فشارشان را چک می‌کنند و منتظرند بچه‌های پشه‌شان سر بزنند و عروس چه‌کار کرد و داماد چی گفت و... من اصلا توی این بحث‌ها نیستم.»

بومی بودن محله با وجود حضور مهاجران که اکثرا وضع مالی خوبی ندارند، این فرصت را به او می‌دهد که بتواند آسان‌تر افراد نیازمند را شناسایی کند و راهی نشان‌دهنده بدهد که بتوانند کمی از مشکلاتشان کم کنند. حداقل اثری که این فعالیت‌ها دارد، ایجاد یک دوره‌می است که زنان اینجا را کمی از فضای خانه دور کرده و شارژشان می‌کند تا بتوانند دوباره ادامه بدهند. ریاحی می‌گوید زنان صاحب پول خودشان هستند و البته پول را توی خانه خرج می‌کنند. این پول‌ها کفاف زندگی‌شان را نمی‌دهد، ولی

خب آب‌باریکه است. ریاحی هدف اصلی‌اش را نه همین درآمد کم بلکه شناسایی استعدادها و توانایی افرادی می‌داند که امکانات ندارند. او در ابتدای کارش با زنی کار می‌کند که همسرش در دانشگاه صنعتی استاد است و به همین دلیل بازار خوبی پیدا می‌کنند برای فروش محصولاتشان. اما بعد از آن با یک شخص دیگر کار می‌کند و در پایان، کار را با ده میلیون ضرر جمع می‌کنند. می‌گوید: «با وجود این شکست و تجربیاتی که کسب کردم، این قضیه همانطور توی ذهن من بود تا یک روز توی همین امامزاده یکی از دوستانم که شوهرش راننده خیریه نذر اشتغال بود من را سوار کرد و من کیسه‌های این خیریه را دیدم پشت ماشین. پرسیدم این‌ها چیست و او گفت زن‌ها کار می‌کنند و می‌دهند به خیریه که بفروشند. ما یک خانه داشتیم که می‌خواستیم خرابش کنیم و خیریه گفت اگر مکان با شما باشد ما کار برایتان می‌آوریم. به این ترتیب ما خانه را یک سال در اختیار این کار گذاشتیم. بعد که خانه را نیاز داشتیم، با هیئت امنای مسجد صحبت کردم که زیرزمین مسجد را بدهند به ما. طلاهایم را فروختم و چرخ خریدم. خیریه هم برایمان قالی زد. بعد یکی از بچه‌های محلمان دید که ما تحت چه فشاری کار می‌کنیم، ما را معرفی کرد به شهرداری و آن‌ها این فضا را در اختیارمان گذاشتند.»

به این ترتیب خانم ریاحی می‌شود مدیر خانه فرهنگ قائمیه و چند سالی است اینجا علاوه بر فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی، کارگاه‌های مختلفی دارد که زنان در آن کار می‌کنند و محصولاتشان به فروش می‌رسد. در فرهنگ‌سرا همه‌چیز کلاسی برگزار می‌شود. از کلاس ورزشی گرفته تا پیش‌دبستانی و نقاشی و زبان و آشپزی و شیرینی‌پزی و خیاطی و دوره‌های مشاوره. علاوه بر این، زیرزمین سالن پاک‌کردن و خردکردن و بسته‌بندی سبزیجات و



مسائل خانوادگی شما به ما ربطی ندارد و ما کسی را مجبور نکرده‌ایم. البته به زن‌ها می‌گویم که توی خانه کل‌کل نکنید. دعوا نکنید. دائم به آن‌ها می‌گویم یا طلاق، یا تلاش برای آرام کردن زندگی راه آمدن.»

«چرا زن‌ها همیشه باید سازش کنند؟»
«چون مردها نمی‌کنند. آن‌ها دست ما نیستند. خیلی از این مردها هم معتادند. ما به کسی که بخواهد کمک بگیرد کمک می‌کنیم.»

این روزها فرهنگ‌سرا خلوت است و تعداد کمی از زنان برای کارکردن اینجا می‌آیند؛ هرچند که تعداد سفارش‌ها هم کم است و مشتری نیز به همین نسبت کمتر شده است. رابطه خانم ریاحی با شهرداری خوب است و به او اعتماد دارند و او به دنبال گسترش کار و گرفتن مجوزهای مختلف برای محصولاتشان است. حالا دیگر خانم ریاحی با وجود تجربه‌هایی که کسب کرده، به تنهایی کار را نمی‌چرخاند و برای هر کارگاه و شغلی مسئول مشخصی گذاشته و امیدوار است آن‌ها بتوانند بدون او هم این مسیر را ادامه بدهند.

درست‌کردن دیگر مواد غذایی است و طبقه بالا کارگاه خیاطی. می‌پرسم این فضا، این کارها چه تاثیری روی روحیه افراد دارد؟ او خودش را مثال می‌زند و می‌گوید: «ببینید خود من را در نظر بگیرید. شوهر من دو ماه پیش بر اثر کرونا فوت شد. خودم هم کرونا گرفتم. من به خودم گفتم باید به فعالیت‌هایم ادامه بدهم و دوباره شروع کنم به کارکردن. می‌توانستم مثل خیلی‌ها فقط گریه کنم و ناامید بشوم، اما گفتم باید کار کنم که ثوابش برسد به روح شوهرم. وقتی را که پر کنم حالم بهتر می‌شود. اصلا بیکاری بیماری است. من همیشه به خانم‌ها هم می‌گویم که هیچ‌وقت به خاطر پول کار نکنید. آب به این می‌شود.» از مقاومت‌هایی که احتمالا مردان و خانواده‌ها برای کارکردن زنانشان در این فرهنگ‌سرا دارند می‌پرسم و او تعریف می‌کند: «می‌آیند چیغ سر ما می‌کشند، دعوا می‌کنند. می‌آیند می‌گویند خانم من از صبح تا شب آمده اینجا و نیامده سر زندگی‌اش. من هم می‌گویم

وقتم را که
پرکنم حالم
بهتر می‌شود.
اصلا بیکاری
بیماری است.
من همیشه
به خانم‌ها
هم می‌گویم
هیچ‌وقت به
خاطر پول کار
نکنید. آب به
این تمیزی وقتی
یک جا بایستد،
گندابه و مرداب
می‌شود

پنهان کردن نامرتبی‌های زیرفرش

شهر-ناشهر، خودشیفتگی انسان شهری و محرومیت زدایی‌های برج عاج نشینانه



مریم فروغی

از نظر او گویی
پهنه دلربای
شهری مورد
هجوم حاشیه
قرار گرفته
است. او
معتقد است
حاشیه‌نشینان
به حاشیه رانده
نشده‌اند، بلکه
از ناشهرهایی
دیگر به حاشیه
شهر آمده‌اند تا
چهره زیستگاه
مورد علاقه‌اش
را خراب کنند

با گسترش شهرها، فضاهای حاشیه‌ای نیز بیشتر می‌شوند. حاشیه‌ها را شاید بتوان دو دسته کرد: مناطقی که موقعیت قرارگیری شان، در مرز شهر و غیرشهر است؛ و مناطقی که اگرچه درون شهر هستند، اما گویی به تدریج از مرکزیت دید خارج شده‌اند.^۲ چنین می‌نماید که هر دوی این دسته‌ها کم‌کم غیرشهر (جایی که شهر یا جزئی از شهر نیست) تصور شده‌اند. به همین سبب از مواهب زندگی شهری خلع و به حاشیه رانده شده‌اند. چنین وضعیتی در واقع در دوگانه‌سازی میان شهر با غیرشهر به وجود می‌آید. شرایطی برآمده از افراط در آرمانی مدرن: شهرنشینی.

شهرهای جدید و شهرنشینی با ویژگی‌های نوینش، به مثابه امری با ویژگی‌های خاص تصور می‌شود. وضعیتی سراسر خوب و واجد مزایا. گویی هر جا جز آن ناشهر/غیرشهر/جایی که شهر نیست (و به همین جهت باید نادیده گرفته شود) است. این وضعیت در گذشته بیشتر در دوگانه شهر/روستا دیده می‌شد. اینکه با گسترش شهرنشینی در ایران معاصر، شکل‌گیری شهرهای جدید و تغییر شکل شهرهای قدیمی به شمال شهرهای نوین، اطلاق بعضی واژگان دلالت‌گر بر زیست روستائینی برای برخی مذموم محسوب می‌شد، برآمده از همین ماجراست. با گسترش شهرها، بخش‌هایی از خود آن‌ها نیز دیگر واجد آن سطحی از ویژگی‌های شهری نبودند که پیش‌تر درخور شهربودگی دانسته می‌شد. شهر مانند یک بدن با ظاهری فریبنده بود که بر اثر بی‌توجهی، یکباره برخی اندام‌هایش دچار تغییر حالت شده بود. انسان مدرن شهرنشین که خود را صاحب این پهنه سکونت‌گاهی جدید می‌دید، دفعتاً از دیدن حاشیه‌های شهری یا همان اندام‌های ناقص شده دچار وحشت شد. او اهل شهر طبقه متوسطی و بالایی که خود را به‌تمامه با زیبایی‌های زندگی شهری هویت‌یابی کرده بود، این بار با رویه‌ای از زندگی شهری مواجه می‌شد که تا پیش از این نه تنها از وجودش مطلع نبود، بلکه اساساً شهر را بری از آن ویژگی‌ها می‌دید. او که خود و شهر را جدا از هم نمی‌دانست، تا پیش از آن تمامیت خودش را محاط در پهنه‌ای دل‌فریب می‌دید که شهرش می‌نامید. پنداره بی‌نقص بودن گستره شهری، به انسان شهرنشین حس کمال مطلق می‌داد. او خود را موجودی درخور این فریبندگی تمام عیار می‌یافت.

برای انسان خودشیفته شهرنشین، شهر همچون آب/آیینیه بود که تصویر/خودش را در آن می‌دید. هرگونه کدورتی در آن، در واقع تصویر شفاف و بی‌نقصی را که



برساخته بود دچار خلل می‌کرد. از همین رو، دیدن فقر مطلق، حاشیه‌نشینی، محرومیت از امکانات اولیه، عیان بودن آسیب‌های اجتماعی و جز آن، چیزی نبود که بتواند با تصویر اتوپیایی‌ای که از شهری ساخته بود که خودش را متعلق به آن می‌دانست، منطبق کند. او نمی‌توانست متصور شود که زیر پوسته قشنگ و پرزرق‌وبرق شهری که به آن می‌نازد، تصویری هولناک از زیست مشقت‌بار آدمی نهفته باشد. زیستی که بیش از هر چیز برآمده از همان خیره‌کنندگی زنده است.

شاید دست‌زدن به فراقکنی‌ها، در واقع فرارکردن از این درک ناخودآگاه از هولناکی واقعیت باشد. فراقکنی‌هایی نظیر جدادانستن حاشیه‌ها از شهر، نسبت‌دادن آسیب‌های زیست شهری به حاشیه‌ها، بیگانه‌دانستن ساکنان حاشیه‌ها از شهر و زندگی شهری و قس‌علی‌هذا. این‌ها شاید مکانیسم‌هایی است که انسان شهرنشین به‌کار می‌گیرد تا تصویر آرمانی که از شهر ساخته است در افق خیالی‌اش خراب نشود. تمام این‌ها مانند پنهان‌کردن وسایل زیر تخت، پشت مخته یا زیر فرش است. انسان خودشیفته شهری، آگاهانه

یا ناخودآگاه، کژکارکردی‌های سازوکاری را که به آن ایمان داشته نادیده می‌گیرد.^۳ او طی فرایندی، دیگری‌ای در تقابل با خود می‌آفریند که متعلق به شهر نیست. دیگری‌ای هراس‌آور و ترسانک. او به‌راستی از این دیگری می‌ترسد. چراکه نسبت به او و فضای زیست ذهنی-عینی‌اش، کاملاً بیرون است. این دیگری شامل افراد، شرایط و مکان‌هاست. او که شهر را بری از هر زشتی تصور می‌کند، در مواجهه با رویه‌های تلخ، سخت و هراسناک زندگی اجتماعی، دست به فراقکنی می‌زند. او دیگری را در پیدایی این وضعیت مقصر می‌بیند نه خودش و سازوکار مطلوبش را. دیگری‌ای که در نظر او به دور از تعقل در برابر عقلانیت شهری مدرن و سرمنشأ هرگونه نازیبایی است. این اما آغاز یک سناریو در بازتولید وضعیتی است که به لحاظ ساختاری، جایگاه هر دو را تثبیت می‌کند.

تصویری که انسان خودشیفته شهرنشین از خودش در برابر دیگری می‌سازد، تصویری از عقلانیتی مظلوم و تمیز در برابر توحشی رخنه‌گر و چرک است. از نظر او گویی پهنه دلربای شهری مورد هجوم حاشیه قرار گرفته است. او معتقد است

حاشیه‌نشینان به حاشیه رانده نشده‌اند، بلکه از ناشهرهایی دیگر به حاشیه شهر آمده‌اند تا چهره زیستگاه مورد علاقه‌اش را خراب کنند. ناباورانه باید بگویم که انسان شهرنشین در حالی که تصویری از حاشیه‌ای بودن ندارد، چشم‌انداز آرمانی شهری را که در تملک خودش می‌داند در خطر احاطه شدن با حاشیه‌نشینی می‌بیند. نابرابری نه تنها در کیفیت زندگی هر دو دسته تأثیر گذاشته، که اینجا هم همچنان جلوه‌گر است. پایگاه فرادست انسان شهرنشین از نظر دستیابی به انواع سرمایه، در برابر فرودستی انسان حاشیه‌نشین، موجب می‌شود تا گروه اول از برج عاجی که در آن نشسته به دیگری‌ای که در ذهنش آفریده نگاه کند. او نمی‌داند که تصور از فقر، بی‌خانمانی، نابرابری، درحاشیه‌بودن، خشونت و محرومیت، تنها صورتی فانتزی از مفاهیمی است که هرکدام بخشی از واقعیت زندگی دیگری را که در تقابل با خویش قرارشان داده تشکیل می‌دهد. انسان شهرنشین سعی می‌کند تا دستپاچه‌وار کاری انجام دهد. کاری به مثابه پنهان‌کردن و پرده‌پوشی. صاحب آن اندام (شهر و تمام ساکنانش) به بودنش واقف است، اما ناظر بیرونی متوجهش نمی‌شود یا حتی از دیدنش به وجد می‌آید. این بار نیز انسان خودشیفته شهری بادی به غیغب می‌اندازد. به‌زعم خودش توانسته وضعیتی را سروسامان دهد.^۴ او این توانایی را دارد تا از خلال فعالیت‌هایی که از نظر خودش برای زدودن نقص انجام می‌دهد، ردای نجات‌دهندگی به تن کند. در این میان، همچنان خشت روی خشت برج عاجش بگذارد و از آن بالا بر دیگری که گمان می‌برد به آن‌ها مرحمت کرده، نگاه می‌اندازد. شاید برای همین است که علی‌رغم فعالیت‌های ادعایی، در حاشیه‌ها بهبود چندانی رخ نمی‌دهد.

- مانند محله حصه.
- همچون مناطقی از محله قانیه.
- بدین معنا که حاشیه‌های شهری محصول خود فرایند پیشروی پرزرق‌وبرق شهرهای جدید هستند؛ سازوکاری که گروه مورد اشاره در متن بیش از هر چیز خود را به آن متعلق می‌بیند و با آن هویت‌یابی می‌کند.
- مصادق چنین وضعیتی در مداخلات برخی مؤسسات و نهادها در حاشیه‌های شهری پیداست؛ وضعیتی که طی آن افراد گمان می‌کنند با بزک کردن چهره یک محله محروم می‌توانند مشکلات آن را از بین ببرند.

تحریریه عباس کیانی، سجاد حقیقت قهرخی، ساناز تولائی، افسانه دهکامه، عادل امیری، عطیه میرزاملیری، عاطفه صفری، مریم فروغی، سیاوش حقیقت، حنانه محمدی واله باقری عکاس فاطمه صفری ویراستاران وحیده ماهری، افسانه دهکامه، عنزادانی

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی پیام اصفهان زیبا مدیرمسئول قدرت‌اله نوروزی سردبیر امیرطاهری دبیر ویژه نامه هاجر مهرجویان صفحه‌آرا رضا موحدی فرد



اصفهان زیبا
همراه